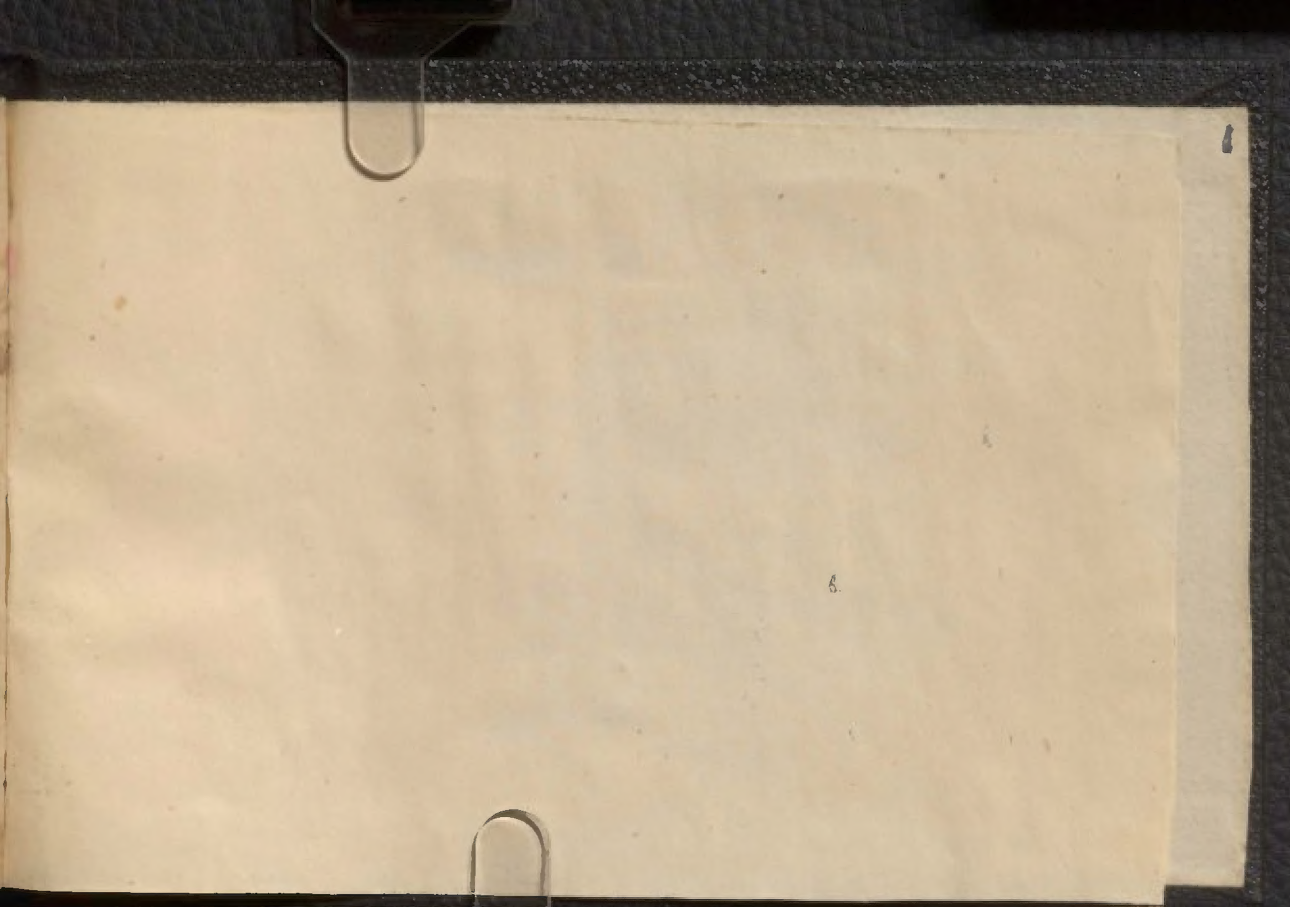




6.

محمد سلیم همدانی

بهمت دست تهی خار بر نظر باشد — درین زمانه نسب تا به نقش زر باشد

از همدان

لبان نسبی هر که مفتخر باشد — علوی و حسنی آل پیمبر باشد

بانه در نسل سلیمان و سکندر باشد — بحیثیت دست تهی خار بر نظر باشد

درین زمانه نسب تا به نقش زر باشد

[illegible]

هر شما خوش باد ناخوش ها دنیا دنی

از سحدان المخلص

ای گروه مهر و مهرناو درویش غنی　　تا بکی خورده نوش و برحت خفتنی

تا بکی ملبوس دنیا و خوشنما کو شدنی　　هر تن و کمات بست روز بکالک غنتنی یحیا

السلام ای جد ما آیندگان رفتنی

هر شما خوش باد ناخوشها دنیا دنی

جملک عدم برکه رفته بنامد باز پس　　محشر شهر خموشان نکه ده پیچکس

کاروانه سند روان و ماندیم نفس　　غفلتی واریم دلشدیم آواز جرس

السلام ای جد ما آیندگان رفتنی

هر شما خوش باد ناخوش ها دنیا دنی

حیف زرین دنیا دون ممنک رفت　　سند سدیدت و باکنج زرها کس نرفت

بی غم و بیدرد و حسرت ز دنیا کس نرفت　　سند بلا نوبت بنا سوینا ز ماکس نرفت

السلام ای جد ما آیندگان رفتنی

هر شما خوش باد ناخوشها دنیا دنی

213

جادوفکن و دلبر و خونریز و ستمگر	ان یکی مست دگر آشوب طراز نوشته
دهن و موی کمر هست عجب نکته موهوم	لب اعجاز نما ان دم گفتار نوشته
بر لوح جبین آمده چون آیت تقدیر	خط دو سوره درین صاحب اسرار نوشته
دیده حسن گدا نماید زین جو سراپا	قامت یا قیامت دم رفتار نوشته

در رضا و قدر که دم نزنی هیچ سهل

نسخه مرض و شفا که یکبار نوشته

شعر میرزا ابوطالب کلیم ملک الشعرای پایه تخت شاه جهان بادشاه هندوستان

مرا امروز قیامت غمی که هست این است

که روی مردم دنیا دوباره خواهم دید

کمترین وحیدران تضمین آن نموده

حشر و نشر جمله عالم را یقین است	هر که شک آرد درین از کافرین است
روز اظهار اتقیا و فاسقین است	مرا امروز قیامت غمی که هست آن است

که روی مردم دنیا دوبار خواهم دید

در کدامی خطه و ساعت فضائل — دخن و کفنم گیسیا زو لیلام بلکن

حاصل والده و نادان بینی غمگین — همه سرور و خفا را لباس رنگین

گمه سوار خر و گاهی بلباس فاخر — گاه مغرور و گه آینه بیت و خفین

چیست قرآن حبیب روح حمله مؤمنین — یادی که گن شگان لشینو یاد سلمین

من که سستم که تعریف آن سازم بیان — مشعل تورت گو یا ریبر خلد برین

هر چه دادی تو بمابار ستانی لستان — جان و تن ساتو بنو عیکه توانی لستان

یاد عشق و محبت تو در من جام دلم ریز

غیر از ادعی خود هر چه که دانی لستان

کاکل مشکین صفت زلف تابار کوشته — قاتل و ستم بلا را اشعار نوشته

چون مارسیا الست سیم الود دگرزده — وصف زلف تو گران الکبر مار کوشته

تشبیه دگر آمده در ذهن و خیالم — در رخ و زلف ضم الخط کافر کوشته

محراب دوابرو ست که شمشیر بلالی — چشمان تو دو ترک ستمکار نوشته

طفلی و جوانی تو کی بر گردد — عمر کاهیده نشود چونکه معمر گردد

اهل دل هیچ ندارند بجز مفلسی — دل تو تیره نشود کیسه چو بی زر گردد

اندرین ره که در آن رشته نه برخاست — رشته الفت ما بین گسسته برخاست

دفتر هیچ اهل ادب بی طول و طیل — فهم سوز دل خویش نوشته بر جاست

رقعه رقعه رقم عمر مکسر گردد — فرد مجموع کمالی همه ابتر گردد

سن بی رطوبت شده حمله اوراق — دیده اهل نظر غرق تحیر گردد

موج بحر سخن و آب حیات زبان — چشمه زمزم و یا نهر فرات تشنه زبان

شکر و تحمید خداوند جهان آفرین — همچو شهد و شکر و قند و نبات تر زبان

لایق مدح و ثنا و اوراد ثنا و تحسین — خطه پاک شیراز و ایران سرزمین

نام هر یک گر شمارم دفتری گردد وسیع — نظم الشان انتخاب فرد فرد کاملین

ای شاهد محجوب ستر لامکان — از جمال حسن تو منت روشن این جهان

در حجابی و نور تو گشته بی حجاب — واله و شیدا حسن تو اکثر عارفان

حاصل هردو جهانست چو عشق مولا | به از آنست که تو مالک کشور باشی

گر تو عرفان خدا کامل و اکمل باشی | اندرین نزد خرد انسان تو افضل باشی

باعث خلقت انسان بود این عشق متین | عشق حق را که ببینی و مکمل باشی

نیست فخری بجهان که تو توانگر باشی | علم افضل که از آن صاحب جوهر باشی

نشئه باده سرخوش بدمخ سازد | بیخودی هر تو کند عامد و هم خر باشی

ای خوشا بخت اگر باده عرفان نوشی | پاک و پاکیزه شوی شربت خاصان نوشی

تا که لاهوت فتد بر تو هوای ورلا | رخ کنی سوی خدا جمله گریزان باشی

دل شود زنده اگر چشمه حیوان نوشی | گر زمین سیم و زر گنج تجمتر ز امان باشی

گر که بر سر کرده نه نازان باشی | ... هر تو تو اگر تابع انسان باشی

عامل دنیا تو آن گر بباطن ... | عفو گر در طلب دین خدا غفلان باشی

با خلق و کرم حق گل و ریحان باشی | رخ کنی سوی خدا جمله گریزان باشی

~~... ... ...~~

~~... ... ...~~

رزقی خوب زوال دنیا اگر واقف شدی

۲۱

خالی مکن کنارم لطف و کرم از تو   بخت بیدار چو افتاده شفاعت ملازم از تو

عاجز و بیکس و بی بود و بیت خادم   دم آخر با عبادت ... علم از تو

آنکه بوجود هستی همه خلقت کرده

بخشش نعمت بی‌حد همه منت کرده

هر که شاکر است تو نعمت افزون شد   نعمت و کفران که شد داده خسارت کرده

قدرت تو نهان باطن و ظاهر کرده   چه ترقی به تنزل به مقدر کرده

همه کمال ز شأن تو سر آورده بیرون   ما نگوییم که او خلقت کافر کرده

وارث مرگ حیاتم منت خیر تو یا الله   کی رفیق و شفیقم منت خیر تو یا الله

عفو و غفران تو معطوف به حال ما

ما فقیر و کریم منت خیر تو یا الله

رستگاری گر نباشد عطا باشی   شاکر لطف خدا حاضر و غایب باشی

ز غم و بخور و کن شکر الله ... بردم   هر چه سهو تو خطا کردی تایب باشی

بخت بیدار چو با دیده بیدار باشی   اشک ریزان صفت شمع و شبنم باشی

مبتلا گر ... که ماند غمگین   واسطه سر تو تو الله حفظ ... باشی

رازدل ... عشق جانان

اوست موصوف بلا صوت [illegible] | مست روشن بجهان حسن جمال جانان

جای مرد [illegible] ایران سرزمین | [illegible] اکابر ایران کاملین

گفته صنعات اوستان لعالم منتشر

[illegible] هند [illegible] اقلیم حسن

رازدل را بکسی [illegible] نهان مگو | این بگوییم که از یار دل آزار مگو

[illegible] حقیقت [illegible] | سر مکنون علی ز مردم بازار مگو

تو چه سری که از آن یار دل آزار بگو | [illegible] نام [illegible] عیار بگو

[illegible] معلوم [illegible] حکم [illegible] | [illegible] غدار مگو

[illegible] که زنهار مگو | [illegible] این سخن [illegible] اسرار مگو

[illegible] | [illegible] معشوق دل آزار مگو

راز مکنون علی [illegible] مگو | شکوه یار [illegible] انصاف مگو

[illegible] جانان [illegible] | [illegible] الطاف مگو

ای ملجا و ماوا و پناه عالمین | وی قبله حاجات مسلمان و کافرین
عاصیان امید عفو دارند از تو ای کریم | زانکه از خلق تو شد مخلوق خلد و حور عین
لایق مدح و سزاوار ثنا و تحسین | خطهٔ آبست از تو ایران سرزمین
نام هر یک گر شمارم دفتری گردد تمام | نظم ان انتخاب فرد فرد کاملین
در صفات تو عاجز و قاصر عقول کاملین | اندر سمای تو بسی آیات خلد و حور عین
سکه ما ... توئیم هر چه خواهی تو کنی | در شمار عاصیانم یا در شمار صالحین
هر چه دادی تو بما از ستانی بستان | جان و تن را تو بنوعی که تو انی بستان
باده عشق و محبت تو در این جام دلم ریز | غیر از این هر چه تو دانی بستان
وقت آن آمد که کردم افتراق روح و تن | تو بدانی آن زمان چون بنمود الحاح من
در کدامی خطه دستت قضا از شود | دفن و یکفانم کسی سازد یا جامه بی کفن
حال دل با تو نادان بیستی غمگین | همه سرور و غم از ایام ... رنگین
گر سواره خرد گاهی یکبار نا ... | گاه مغرور دگر اینه بدیست و ...
حیست قرآن اندافت روح حمله ... | یاد گم گشت ... بشت و پناه مسلمان
من ... کتوان سازم ... | ... الوالمین

[illegible]

و جهان تو تلون نفس و انکاری کردی

عهد و بخت و دل مسرور و حزن و مسکن

سد افروختی صبح نداری سامان	در غنچه سرمایه علم تو بجبت نقصان

هو سمنلکن تو گشته سراپا کافور	حیف و صد حیف که با حال تو هستی نادان

شکر و احسان خداوند کریم و منان	آنکه تحت بیده شهزاده دولت علم عرفان

مدح کویان خداوند کریم میتو تو سهیل

گو بدبنیادنی هیچ و پوچ و نادان

ای خداوند ملکا و رب العالمین	ذله خوار نعمت تو صالحین و فاسقین

گنج نعمتهای [illegible] قسم کردی بر جهان	حمله ممنون احسانت چه کهن و چه مهین

ای صانع لوح و قلم بانی عرش برین	زانا عظمت چه آسمان و چه زمین

بحر اعظم سایر [illegible] تو کردی محیط	و ز کواکب فلک کردی روشن جبین

جلوه حکمت [illegible] چون کرسی [illegible]	شد [illegible] و خاک و باد و نار و طین

این همه صنع بدا انکردی جمیع	زان شدی نقشه جو [illegible] و زمین

کرم وجود و عطای تو ثمات شد ریانان — هر سبزناکی وطن بی نی بار احسان

یک سیل است که از تو گرد می [illegible] شد — وادی یخا که ضمیم شده یاس و حرمان

رشک فردوس و گلستان شده کوی جانان — سلخ گبر و مسلمان شده کوی جانان

عاشقان سر بکف از بهر شهادت آیند — مقتل و گنج شهیدان شده کوی جانان

از نور جمال تو جهان شد روشن — وز دو که صفات تو دلم شد گلشن

حله اوصاف تو بسته نسیم جنت — ظل کرمت سایه فکنده بر من

مرضیه یار دلا از رحمت آمین — حمله اعدا تو مسرور و توانائی غمگین

خنجر کین تو ات شنیده مسرت سازند — تهیه سازند و بپوشند لباس رنگین

ای سحاب کرم و نامه تو ئی عاصیان — سیل جود تو روان کن سوی عاصیان

کن روان سیلاب رحمت زودتر — خشک گردید و ابلک اب [illegible] عاصیان

موج بحر سخن و آیات [illegible] زبان — چشمه زمزم و یا نهر فرات [illegible] زبان

شکر و حمد خداوند جهان کن تو سهل — هم شنیده و شکر و قند [illegible] زبان

آمده جوش جود بحر صفات بیچون — ابر باران کرم ریخت زخم گردون

غنچه خندیده و بالیده سبز [illegible] — اطلس سبز [illegible] تر دکوه و هامون

و حقیقت هم او در معانی نفتر | همه مداح و ثناگوی کلام خیام

آنچه در مدح خداوند باغی گفتستم | سخن هیچ نه چندم نه ساعی که گفتستم

هر که فهم ز تعلیم خدا یا کسب

شاعر اند چو شاطه حسن و جمال علم | نظم سخن وران شده زان الکمال علم

استعره صد گونه در ازو معنی گر | شعر و علی است لکن جلال علم

دیوان کاملان چو لب لباب علم | گران و البیل ند همه تجربه

هر ان بیتی که بنفاس چه پیدا ند | هر جه و هر شعر و ران اصحاب علم

نقل دگر الست زاده دو فای علم | که اهل سخن ارند سرون از حجاب علم

استعلی را سر ساند تعالی درجه | زان سخن صحت چو موج بحار علم

عالمان جز انند بیو زو نکات علم | هست حبل المتین رشته استوار علم

علم عرفان خدا اصل اصول دین است | حاصل هر دو جهان است کمال و صفات علم

عرش و کرسی و سموات چه لوح و چه قلم | هست موجود الذی هر همه ثبات علم

چه زمین و چه جبال و چه بحار و اشجار | ز اختراعات تو پیدا شده از کتم عدم

همه محدث بجز تو که توی حی قدم

جلوه داده بیرا در دو سرور انجمن کار علم

گران تقل ز هم عاطل

مژده وصل بدادی بنمودی تو کام   عمر بگذشته مرا در رنج و آلام

از تو امید قوی بود دلم بشکست   زیر غم داد دلم قتل شدی بی صلام

لایق حمد و ثنات تویی ای رب رحیم   قابل سجده و تعظیم تویی ای رب کریم

در صفت ذات تو حیران شده دانا و دراک   اول و آخر قدیم تویی ای رب کریم

همت من ولی غم و رنج و ملالی دارم   نفسی چند سخن خواب خیالی دارم

نه کسی صاحب فهمی که کلامم شنود   هم چو دیوانه بخود قتل و فنائی دارم

سحر و در روشنی تا به جوی ایام   اندرین راه گذر حالت مستی و نه قیام

بیش شد افسوس بهر دم سر فانی   تخت جمشید کجا رفت و کجا شد آن جام

قوت جسم من تابی و توانی دارم   دل پر داغ و بلبل و فغانی دارم

یا الهی کرم کن تو بسهل عاصی   هر شب و روز من ورد زبانی دارم

از قرآن و سنت همه غرق شون اسلام

هیچ و بنیان سماوی و نشان الاسلام

حافظ ناصر انست خدا قادر بی   جاودان با قصامت دل و جان اسلام

[illegible]

توحید آفاق

حمله صنائع وحکمت خودی ظاهر — اشبو اینل ونهارست بریک الق

سنده ماهر وسکینم ونیل خاشاک — ارضیات توحاصل سنده عقل وادراک

همه عشق توبیل مست تو آدینکر — بهریم عزده توار سال نمائی تر اک

لایق حمد وثنا ذات رب ذو الجلال

اکنه از خاک بنده قدرت حسن وجمال

جمله اعضا جوارح صورت درجهان — حکمت اوست بنک طیرلره وشمال

ای گروه حکما صاحب عقل معقول — وی صنوف علما ماهر فرع واصول

کلمه عشق نولیسد بلوح دلها — ورنه در روز جزا هیچ نکردد مقبول

کی دل افکار ودل ازار بیان عاقل — همچو بنیان گهر بار زبان عاقل

گو هر گوش کن این سخن وبنزمن گردد — یاد گوی تکن وگو تو لسان عاقل

اینکه کنام بودم بو جو گمان بتن سبل — در حقیقت همه بنام ونشانت سبل

نه کیمی یار دهد نیرو نه کسی دود ورنق — همچو خارست که در چشم جهانت سبل

هرم سینی سیل است حالا بچراغ | گذشته سال و ماه و شبها بچراغ
آن ستین علم شودی اگر نستی مدبر | در شتاب آرغم ایستم مهابی چراغ

بیکل حسته بر جمله خفیف است و کثیف

جمع اضداد و موجود است خداوند لطیف

وای هر تو که مینی غره بجسم خاکی | تو ان بعد در سته توجه ماند تعریف روح
غلبه سیری مراکه دست بس زار و کثیف | طاقت و زور و توانای مرد باللطف
وای بر من عرب نسی سوال من خول | منت جز تو و تکیه و معان این ضعیف
ماکه افتاده و بازار فنا نم چو خذف | پایمال قدم ناکس و کس همچو علف
در شمار مردکان بی در جهان زندگان | و تمنا نم در کمین که انشسته بر طرف

جرعه آب عطا داده باعدا تو خالق

تو یک و تنهایی و آنها همه فانق

از یار دل انار چه داری تو توقع | آن جامی تو بود نه فی الحال نه سابق
ای خداوند حقیقی و عمیم الاشفاق | باسط جود و نوازنده جمله آفاق
یک سیلی است که تمام شودی اورا | ستم و جور زمانه شده دبرو مشتاق

صاحب خلق و کرم هست بعالم ممتاز

وین کمال هنر سید ما علم و هنر با اختصاص

ای قبله حاجات جهان و اغراض   وای دایره همت تو کریم و فیاض

لایق ذات و صفات تو نباشد گزیر   سائلیم با نذر خویش بر این نا راض

اندرین دهر فنا زنده نماند هیچکس | تو نه بینی که نباشد همه ناکس و کس

اهل دنیت جمله تو چه صبح و چه شام | ای بر جان همه در کوسنده گردانی قفس

کاخ و الوان جملگی مثال خار و خس | میش سیلاب فنا آن مثال خار و خس

هر زمال و هر فنا باید این با دریت | جلت جرم جمال ساحل مثال خار و خس

اشنا و دوستان ساعه می پرسی مهر پس | حالت عدم مکان را چه می پرسی هر پس

رفته رفته همه مفقود زین عالم شدند | ساکن شهر خموشان را چه می پرسی هر پس

گر ز میخانه لاهوت به بخششی سرخوش

می ننوشی تو کند عارف مست و مدهوش

تو چه تو بس از مرگ ماند بر دوش | در زبانی که بنوشی شمع حیاتم خاموش

وقت الست که در گوشه نمانی خاموش | لیک در مدح خداوند نمانی خاموش

مخزن فیض شیخ سخن کرده عطا | نزم شعر و سخن و اهل معانی خاموش

ابلهان از جهل زنار ضرب کم دوش | عاقلان بند بستند بسر لباس تن پوش

هست امین دعای تو بر چرخ کهن | زنده خندان بکر باد دل نالان خروش

مرا نام دولت ...

کر سخن فهم ایسه ار مرگ کلامم ببیند | اوکند وجد باشعار سهیل رکوز
کنج فضل وکرم دولت کشادی اکثر | کرچه فنا باهل نادی اکثر
ملحد وکافر وزندیق حکومت دادی | تاج فرقت بسر خر تو نهادی اکثر

بر لطف تو افتاده جهان ممتاز
ان خداوند کرمی که نداری انباز

زندگی دادی ... بجد دادی | نخست نیست معادا شود این ناساز
ای سهیلا شده پیمانه عمرت لبریز | نرم نرم شده حالا چه نشینی برخیز
طاقت وزور جوانی زتو رخصت کرده | اشهب گام تو شد لنگ چه سازی همه خیز

ای عاشق غمزده تو کاه باشی میده　　ستم و مهر تو و مهر تو اندر هم توفوه

چرخ نا اهل نواز مست و کمینه پرور　　نکند رحم تو تا که بهمرهی رکود

گر گدای تو بسوی سند شاهی بگذار　　خاک تو خاک فقیر فخر و مباهی بگذار

هیچ دلیو حیثیت زبان از بیان هیچ نگیر　　عشق او گیر و دگر هر چه تو خواهی بگذار

مقدص ذات خشیت کمال تقدیر　　ورنه کل عالم امکان نروان و نخیر

قبله حاجت عالم همه بادی محتاج　　هر که خواهد بد جستجوی ملک و سریر

دهنت مثل نیام است و زبانت شمشیر

جوهران بنما چیست بیان و تقریر

حلوت نیست در این کبر کماندن خاموش　　کن بیا اغاز و تجنب خلد اکو تکبیر

سخن اهل دلان نیست تو تا تأثیر مر　　چشمه اتحلات ست آب شمشیر

نقص علم تو بود گر تو تمامی ساکت　　که شکست زبانت جواب تیشه

علم مجلس جبر است خموشی بهتر　　جاهلانه سخن نه خروشی بهتر

مقتضی عقل نباشد که گشائی تو زبان　　جامه کهنه و پای چو بنوشی بهتر

شد جوانی و تنت گشته سراپا پر نور　　تنبر و شنگ خطوخال شده دون گافور

حله احباب ز تو ترک محبت کردند　　حله اوصاف جمالی شده از تو مهجور

عمر شد ختم نه شد ختم عنات اکنون	غیرتی نیست فراغ مدد کار و نصیر
تو که والامان وکریمان کرفتی ملک سیر	سیلی نور زدی برتن کردی تحقیق
سر کردیم نکردیم ده خلاصی ورهائی	ستم و جور بحد کشیدی از کلو کهر
مبدء فیض جهانی و کریم و غفار	منبع جود کشادی جو بحار و انهار
بعد قدرت توان نیست که سازی شادم	قادر مطلق و بی منت محال مددستوار
ذوق حمد و ثنا توجه سازم تحریر	ان خدای که ترا منت کسی مثل و نظیر
آفرینش همه از ذات تو گشته موجود	فلک و سیاره افلاک تو دادی تنویر
ای بفانوس خیالی تو سراپا پر نور	همچو باتش تجلای تو شد نوبه علی انور
کثرت عشقی که بان حسن و حالت بند	هر توی حسن تو در وادی امن مخمور
عارفاند آنکه شکسته سر کینه عصیر	مینشان هیچ مهر زاند جلوه شاه وزیر
ترک دنیا و گذرند ه لای مولا	شغل شان حمد خدا جه تلسل وجه کثیر
درحیثیات جهان تو جودی ازغد مهجور	کاد مختار بافعالی و کاهی مجبور
خوکر ظلم سواقی نه بنت گردو	هر چه فاهی تو زمعشوق نساز منظور

عاشقان را از لبت شد بی اکثر
این تماشای عجایب تو بنمی اکثر

باغ فردوس نما کردی ای مشتاق
جان جانان بخت تو خرمی اکثر

در وصف کمال تو چه سازم فکر
عاجز و بیکس افتاده گرداب تحیر

آن جوهر فردی که مثال تو کسی نیست
زیباست بذات تو همه فخر و تکبر

دهر حمد خدا که طویلست و کثیر
منت بار کسی اکنه نماید تحریر

ملک و جن شکر همه کمال باشند
نیست ممکن که تولد از آن شکر شبیه

فصحا و بلغا صاحب نطق و تقریر
چیده و نخب و بر چه میتشی چه دبیر

گفته گفته همه با عاجز و ساکت باشند
حمد خلاق جهان را نکند کس تحصیر

نعت و از ون تو نه بار کرده و منصور
دل بکور ترا ازین سان ز و سرور

کرده اول الام شنم و در دنیاست مرقوم
چاره منت بدست تو هستی مجبور

تا خاص تو نسل سمکاران اتی نه نهار
گر بگویند بمانند بهر شهر و دیار

فرع و شاخ کجا چون که شاید منظوم
ثنای شمر و شریعه اندر زبان بسیار

تو کریمی و رحیمی به عالم مشهور
کیست شخصی که کند وصف کمالات محصور

بو العجب ایکه مرا رنج فراوان دادی
هر سوالی که نمودم نه نمودی منظور

سیر دلبش ملی پاک نکردی ما بود | چون ... بیش ...
خمر یک ساعت و صد ساله محنت نرد یک | در نظر اهل جهان حیف تو باشی واقف

عاشق او و شدی جمله تمنا بگذار
خاک شو خاک خیال همه دنیا بگذار

گر نه روز و شبان مسکن و خلوت نگذرین | ما نگو بیتسلم که تو الفت مولا بگذار
در خرابات جهان آه چه دیدی آخر | زحمت وافر و بی سود کشیدی آخر
امتحان همه کس کردی و گشتی مأیوس | رشته الفت اغیار بریدی آخر
تو که بی مثل و نظیری و خداوندی همسر | شه مکنونی و پوشیده مثال جوهر
نیست ممکن که کسی وصف تو سازد ادا | از خیالات و گمان همه عالم برتر
ای خالق و ای حاکم و ای مالک تقدیر | بنده بی سر و پا را تو نمودی دلگیر
قادر مطلق و بر همه هستی حاکم | از چه حاصل کنم از تو تمامی تدبیر
منبع لطف و عنایات تویی رب غفور | مطلع نور تجلی جالات شجر طور
هر کسی را که تو خواهی همه نعمت بخشی | عاشقان تو مگر کاد نشانی مسرور

عارف نیست طلبکار متاع کاسد — حاصل هر دو جهان عشق بود آواره

خود اقدس کرامات که او حک سازد — قسم روز ازل نیست جو تقدیر امد

ذات پاک تو منزه او ز ثنا و تحمید — سرمدی و ازلی گوهر بحر تقدیر

داور مطلقی و قائم و حی دائم — عالمی خلق کنی با نه نمای تردید

اندین آنکه ز نیست قیام جاوید — چند مالی بجهان نیست جو فردا امید

همچو تصویر خیالیست چه دید و چه کم — هست وجو گر کنی ای نه نشان همید

هر که خواهد جهان عزت و نام بخشد — پختگی سخن و چیده کلام بخشد

بخت آن است که دار و نه بیم و نه بیک — رتبه و درجه مخصوص بنام بخشد

عمر ناید ولی عود و جوانی گردد — لذت هر چه که داری همه فانی گردد

ای همه جی و کجا میری و نفس تنها — آگهی هیچ نه از سر معانی گردد

مرثیه حال من از شنیدن بی سود — جامه صبر بسر کرده و دیدن بی سود

سر گذشت غم و غصه تو جو دفتر گشته

ریش نابار دگر بار شنیدن بی سود

منشار رسد ملتوا نیست که تا نی ناکام — مدّ الام که بیست و عمرت افزود

آنکه خلاق جهانست وحید و معبود — خلقت خاره و گلبن این نموده بی سود

مرضیه بار بلا از عین بیست اهل — هم اعدا تو گزند بد ابناء نشنود

کیست تحفه که کرده فنا و نابود — هر دنیا و تن هیچ و هلاکش بی سود

چون حبابی تو نمودار بحر هستی — سرکشیدی و ناسوتی کشتی مفقود

عاشق او و شدی که ناسی خود — نیست شوقیدت یمین بیت رضا معبود

عاشقا عارفان هیچ نباشد تو قیصر — نیست معقول و سا نجاو و بیجا مردود

ای فارق تحد و جامع ارج اضداد — وی خالق ملکوت و خبث و کیاد

طایر جان قفس تن تعنو فی محبوس — رنج بر رنج فزودی و نکردی آزاد

ای چرخ برین هوگر ظلم و بیداد — این بیچاره و بینک نه نمودی امداد

کرد و بیست و ستم تا انجاب باری — پایه عرش بگیرم و عمایم فریاد

ای عطا تو عطایی ابدی و جاوید — عمر ذات تو مرا نیست زدیکر امید

نیست پایان کرمهای تو ای رب کریم — مرا نا راشده سرنج بجام مشید

خلقت جن و بشر اگر انسان سازد | حکمت و قدرت تو نشر خاکان سازد
در شب تاریک شمع تجلی روشن | کافر از کفر برآورد مسلمان سازد
گاه ویران وادی پر خار گلستان سازد | گاه ماتمکده گه مسند شاهان سازد
گاه آبادی هستی و گاهی تاراج | گاه معمور از این شهر خموشان سازد
اولا خلق تو آموزگاران سازد | از پی پرورش تو همه سامان سازد
چون شود شامل حال تو عطای خالق | علم آموخته علامهٔ دوران سازد
حالت عالم دون سر تو گشته پدید | فاسقان در طرف بود نغمهٔ نیک و سعید
انقلابات فلکی هست از این هم افزون | اهل بیت نبوی حاضر دربار یزید
وا آموده عالم امکان چه قدیم و چه جدید | بیت مارت ز تهیج ذات فرزند
مشکل تو نه شود حل چو معما نه کسی | در ید قدرت خلاق جهان است کلید
آن یار دل ار یار نکند خوشنود | تا که تو قتل نکردی نکردی نابود
تو تمنای حل طرف چه خوانی رعی | کشته شوکت تو همین بیت رضای معبود
نیست ممکن که نه سازد و نجات بخشد | مرده را زنده کند آب حیات بخشد
... الست هر آن ... امید | نه تنها ست کز نفس آنکه نجات بخشد

ز یار دلارا سعادت بی شود   سلسله [illegible]

خانۀ عقل تو چون گشتی ز دست تلف   هر که او گشت نا آفات زمانه آسود

گنج گشتاش فزون که عالم کشود   داد وافر بکسب آنکه سوالی نه بود

سائلی اندیح بحر رنج والم   رحمت کرده بر و نکته رحمت افزود

اندرین بحر فنا ماه بیابی مقصود   دفتر رنج و مصائب تو نولیسی بی سود

در تماشین فنا نشان جانی تو سهل   عاشقان را ایستر شده وزن بر سود

گر اهل دلی مژده شادی ندهند   غم درد والم و یاس منادی ندهند

رتبه اسفل و سیاست جو جا دو نیا   شده خاص خدا القیادی نه دهند

آن یار دلا ند ز جو احسان سازد   شفقت بکند و الطاف فراوان سازد

دست بگرفته ترا جا بنسخ ببرد   شامل حرکه عشاق و شهیدان سازد

که با حشمت دگر عبر و سامان سازد   که بسر و رخ گلستان زلف پریشان سازد

اعتبار به نبود هیچ بدست انسان   مرحمه خواهد همه ان مالک امکان سازد

عال زار دل افکار رنج و ضعف است طرفه عشاقت که کذاشت بی سبب دل
ناله صبح و شب تار درنج و ضعف است غمزه یار ملال زار درنج و ضعف است

هر بلائیکه در رو غربت سر و آن است چون دل بر سد و عطر گل و ریحان است
وحده و جان است از آن جمله سخن تابان است همچو بیرون که صبا دل است ناتوان است
هو مقیم دارین جهان آسمان است منزل جانیست که رو بتهیدان است

قدرت حق که بپا ور و دو هم هستی
هم تو شمعست که در بزم طرب ایمان است

بیکسی هست وجود پر فانی تو عبث صرف کردی بلهو و لعب زندگانی تو عبث
مرجع حاجات عالم ذات فرد و واحد است کن توکل باد مشغول آه و فغانی تو عبث

آمده درد و غم هر زمان فوج فوج
هر زمان بلا
مثل بحر بلا بسیار د موج در موج موج

جوهر معراج عشاق رفتن الی الله صاحب هر دو بنیاد و همچو علی اوج در اوج است اوج
کامل د عالم و ذو علم و عقل و فتوح ملت نادان بوی هیچ کمتر است فتوح
از کجا آمده و باز رود آن بکجا سر معنیست که از هیچ کشته فتوح
کشتنی عاشق ناکام بسوی سلخ ای خوشا بخت که ای تو بکوی مسلخ
خلعت پسادۀ تو احمر و رنگین کردد هر که شد غرق شد پاک بکوی مسلخ

تو خدا وند حی من بنده مسکین محتاج
کرکشی بسر بردارم جدات هم محتاج

[illegible]

خو پسندی ... باقی ... است | ... ...
مدح یک اهل سخن کافی و وافی باشد | ور نه از حمدان یکی چنین هیچ است
هرکه اخلاق کریمانه نجات است | نخوت و کبر و کجی ده شیطان است
آنکه انجام امور سهلی کرده خیال | مقتضی عقل سخن است که او گران است
اندرین دهر فنا ناکس مهمان است | از فقیر است دامیر است دگر سلطان است
عمر ایام نشان هیچ این نیامنی | تخت و تاج کجا هست و کجا ایوان است
در سه قدرت لیست اهمال و بنا دو تخت | هرکه ساعاتی باو نجاتی تاج و تخت
نام ... سالی ... تذ اند ساختنی | ... مروی ... کرده ... لت
شاعر منتخب اهل زبان فرد و سعدست | گویند خدای سخنان فرد و سیست
نظم نامه خوش سران پارس | آنکه ایشان منتخب اهل جهان فرد و سیست
هند لیک سخنان آن فرد و سیست | زینت ... سخنوران سخن فرد و سیست
نرم ... شد از نظم ... ... | شمع ... ... آن فرد و سیست
ادبی کاو ... و گفته فرمان است | کاه در پستی و گه عالی و خالی شان است
آنکه ... ... | آن ... کسی که کار دو ... ...

نظم وبنتی

اصطلام دوجهان ثبت است او   انقلاب فلکی دوزمان همت است او

چون نبات بیند همه بیرون جهان   بوده نابوده همه عزرده فلان تست او

ای خوش ساخت که ان ابکمل ومعصوم است   هر که درش کلمه توحید طلا قومست

این چنین شخص توحی دنیائی سرابر   هم عنعنه است که باد ست نیز امام

ثبت بی زر وداد ربد ما شوم است   کوکب یک هست اگر جشم جهان بدموم است

اهل دنیا همه توظیم لق تکرساز ند   هر که سالف طرفی شود ان حد قسم است

خالق جن وانس صانع ملک وملکوت   کاه بیدا کند وکاه نماید ناسوت

ذات کل انوار بری شد بالا   نتوان است نکر زنده سحل بالوت

جیست دنیای بوشند جیست وطاغوت   اندرین بیکه بست شد نیز ازان مهبوت

حشمه آب حیاتست ولای الله   مرجع اهل ولا انست که بوده لاهوت

ای مالک حق خالق ارض وسموات   وی عالم ومانات همه سر حضرات

هر در عیش تو مستند ذلیل وکمتر   آنکه دارند همه بناء وبی قهر وسبات

بوین ان متاع همه دیباج است   قصه کنن ورفیع مستند ودیباج است

عالم فانی وحادث جه نکاه قصه مکن   دعوا دمن کنزوا تحلیح است

مست و بناء ولی جان به تماشای عجب سا[illegible] غبان مست [illegible]
عشق [illegible] من حالت و بنای عجیب [illegible] گر تو شد [illegible] عمر و [illegible] عجیب

اهرمن بمثال عهد و فکر | زور و شور شتابان جو مرد راب

خلقت عهد جوانست جو در ایاب | در تمالت که کرفتنه کلی اب

حلوه بی خدادا شود دانشت | رفته زان کنج که بکار شود اعدا

عماد غیر بود تقوی ماب | اهر سخن تو سی از فاریاب

از انجمله خاقانی و انوری | قصاید نغز دانی اللواب

مرغ خوش نغوان چمن پر هنر است خطیب | هرم علیها شده است امروز عجیب

سبزه بالیده زمین گشته مثال طوطی

نونهالان چمن است زمان تشبیب

ای خالق ای باسط ارضین سموات | حکمت تنج رموز تو بهمت و الات

نیست معلوم کسی انکه بیان سازد | جلت از کنج و داع تو در دل طاعات

جوهر فرد از سر روح و تمثیل خالت | طایر سدره لطف است و نشیمن خاکست

رحمت او است که شد مدتر احسن جمال | ور نه انعام تو ای حضرت ایمان خاکست

کردی عالم معانی حکمت پیدا | ظلمت و نور تو نمودی ز مشیت پیدا

شده با امر تو سر با خبرت وادی | آنکه علم سخنم شد ز طبعت پیدا

بحر جود تو شده ای خالق الله پیدا | آنکه در تیغ زبانم شده جوهر پیدا

جوش بحر علی تو بعد ولت کردی | زین سبب موج زبانم شده گوهر پیدا

جام تجلیات الرحمت لوائم پیدا | میکند خالق ما در دل عالم پیدا

مرتضا آنکه خداوند تو ام هست دلیل | دل انسان که شده خاتم جم پیدا

مدح و اوصاف تر الکیست که سازد انشا | نقل شد بخبر دو بیت کسی را یارا

شان تو اعظم و داور آن همه ها قاصر | آن چه سازد دله ورا هوش ما در برجا

ای مبدع رحمت وجود کرم دوما | بخشش تو جهانست عجیب الاعجاب

کافر و ملحد و زندیق تو نعمت دادی

در مقصود سبیل ست کرت بایاب محبوب

ای خداوند من با اثم و عفا ز ذنوب | کرم و لطف تو آنان نیست که کردو

رحمت تست فزون یا که گناهم افزون | کی سزاوار تو آن است که با اثم معیوب

موحد کون مکان گردد دو پیدا | سلطنت ... پیدا

منبع حکمت غمها کشت دو خالق | خلقت چار جهان گشته نمایم پیدا

علم را کرده جو جیحون جو گوهر پیدا | تا که غواص کند گوهر مضمون پیدا

در کف بحر روان نیست که گیری آسان | شود از بحر معانی دُرِ مکنون پیدا

صانع عالم کرده جو گردون پیدا (اکمل) | کرد آن داصوت ساغر واژون پیدا

تا که داند کمان از می عشرت بخالیست | نیست این باده که گردیده شفق گون پیدا

باغبانیکه کند خار و گلستان پیدا | سرو و شمشاد کند چون قد جانان پیدا

حله طبهای چمن داده لباس رنگین | عاشق زار شده بلبل نالان پیدا

کرد حتی ادمی عالم امکان پیدا | بعد از آن کرد سخن خلقت انسان پیدا

تاج اعزاز کرامات خلافت بخشید | از پی لطف همه مالک شده سلطان پیدا

سخن اهل فن بود گفتن اولی | ادعا تمه دانی نمودن اولی

دعوی خرد و سبابات ... زدن عاقل | ذات را اکبر و اصغر شمردن اولی

شجر طور شد از داغ دل من پیدا | حیرتم آینه شد و شد بدن پیدا

من کجا و تو کجا لذت عشق تو خدا | در دل سوخته شد داغ من پیدا

گر بدید بیا تو ... ادی اشنا | شاهد امکان ساخته سازی اشنا

رستم و ساده دستی نداروا کی | سخت مشکل که اثر تو ... اشنا

هیچ هستی شده چون چاک گریبان پیدا | همه عالم شده زان دیده گریان پیدا

طینت آدم از اغم و هم الست بوالبشر | زین سبب گشته غم و هیچ فراوان پیدا

مرضی یار دل آزار شده بر تو هویدا | کرده است ساخته آن فرقه اعدا

هر چند تاب و توکشی هیچ نیالی | مایوس جانی و بر آید نه تمنا

شکوه یار دل آزار نکردن اولی | زیر غم خوردن و شکر نمودن اولی

عاشق او چه شدی هیچ نگو هیچ مگو | گر ستم و جور کند صبر نمودن اولی

خلق کردی تو عجب فرقه اعدا پیدا | گر یکی مرد دگر گشته بدنیا پیدا

بچه افعی هم زیر سپهر جا بستند | کردی مثل جنیات بهر جا پیدا

ای واله و دلداده دنیای دنی | تو مدینی بعبرت [illegible]

صاحب مال و متاع سر فتنه بنشست | کفنی ساده ببرند لباس بدنی

گویند که کبر و شقاوت سازی | از سر تو جهان همه غارت سازی

مردمان باید همی با رحمت بخدید | بی انسان و دخل و دوزخ و جنت سازی

عالم و شاعر خوش گو و فقیه و نامی | آن که مشهور جهانست ملا جامی

گو به علم معانی بفصاحت سفته | نکتهٔ سخن نبت سر خامی

211

نو شبنمت برویده گیاه بهری — ای بنده زحمت ... بهری
ای بهشت آن تن بنت گلاه بهری
از سهرایای تو ظاهر شب ماه بهری

شبنم حسن تو شوکت شده مثال سما فور

چاره نیست بجز مرگ مآل بهری — کاهش جان تو شده رنج و ملال بهری

عمر عمر ابدیت نه قدرتش کردی — میکنی حسرت و افسوس بحال بهری

اندرین آب و گل دهر اسیرم کردی — روح دم کرده یکی طفل صغیرم کردی

از عنایات تو من بالله و عامل شده ام — حیف صد حیف بدین حال که پیرم کردی

بنده را گر تو توانائی و طاقت بخشی — به ازان است که گنجینه دولت بخشی

قدرتت نیست که تو زنده نمائی مرده — سائلی را تو ز الطاف عنایت بخشی

بجو مصرات مصر کوثر شبنم ریزی — رحمت عام بفرق همه عالم ریزی

مید و فیض و جود و ز نومید سبیل — کی سزاوار تو آن است که تو شبنم ریزی

چشم مستان تو کرده است به افسون ریزی — با نباتات و با جماد تو خون ریزی

قبضه امر و شمشیر که قدرت ... — در کمند خوش نکهت ... تو ریزی

در درون گوشه دل یار تو مهمان آئی — از ره لطف و کرم بر سر احسان آئی

ای روح جمال تو شوم من زنده — چون جوانی بسر نو در تن بیجان آئی

آمد و رفت ضروری شده بر من مشکل — انکرم خواش مرا طاقت و قوت بخشی

شخص محتاج و گدا را تو توانگر کردی — کیسهٔ خالی درویش پر از زر کردی

نور ایمان بدادی تو به بنده و زاده — شب دیجور ز مهتاب منور کردی

منبع رحمت وجود تو عطای عالی — توی موصوف با وصاف و ثنای عالی

100 دست من گیر و برون آر ز درد و الم

زانکه شد غرق سیلاب بلای عالی

ریخته باد ز شربت زلالت سناکی — ساقیا لطف تو مندمل هر جانی ز رحمای

باد خراسان جهان آمده بابت تو بند — قفل درسته بتخانه اگر بشکنی

باد عیش جهان از خم گردون ریزی — ابر نیسان کرم بر سر هر جیحون ریزی

هست امید ز الطاف تو ای رب کریم — اندرین جام دلم گوهر مضمون ریزی

مکت از دل برد و جدا و بری — کی برون آمده افتاده جاه و بری

طاقت و زور جوانی ز تن رفت گشته — همه اعضا بتو مغلوب باد و بری

91

چند روز دو تو به بنای فنی مهمانی | سور و نقص و زوال است سرای فانی

جمع زر کرده و کمان شته فند بسی | گر خیال تو چنین است بسی نادانی

رو بسیاری شان مانه تو چون کوه هستی | فخر و ناز است تر امده چو مضمون هستی

قدرت او ز حد شرقی و غربی افزون | تو نه دریا و نه کان نه هامون هستی

تو که داننده و بخشنده هر گونه سوالی | وادی سیل کرم و صد گنج لآلی

لعل زبان بدخشی تو نمودی پیدا | خالق حسن و جمالی و تو او استاد کمالی

ای تجلی جمال تو چو انوار معانی | برد و دیر وار نما جلوه اسرار معانی

چشم انست که این بنده و لسانی محروم | سیل استند تو حالت اظهار معانی

مست خاکی شده از فضل تو سیاح معانی | شاکر صد شکر زبانم شده مفتاح معانی

من بیدانش بی علم تو کردی تعلیم | جمله اشعار اسید هی اصلاح معانی

خالق بحری و هم رافع اوتاد جبالی | خالق نوری و هم کاشف ظلمات لیالی

شخص معدوم اگر خواهی کنی خود پیدا | حاکم و مالک و قادر مغرور و بجالی

بحر الطاف و عطایات نکرده خالی | گنج کرم مانو تعالی صاحب نعمات نکرده خالی

هر چه این بنده خاطی ز عنایت بخشی | گنج ارضین و سموات نکرده خالی

گرده ... | ...

انچه تو گفتی الهام سروش غیبست | نخوت منت مگر انکه شنده اصلاحی

نخنه گفت من دوش سروش غیبی | عارف ... خد الایجی

باده و صبح کلام تو لیسندید خدا | این نگویم که تو اوستاد سخن ... عیسی

در ... نشین لسان زندگی | غنچه ... خاسر ... لسان زندگی

رفته عهد شباب گشته فنا محل | در ... سروکانی رفته جان ...

ابر وسان چمن داده مبارکبادی | که دگر آمده نوروز و زمان بادی

روز و شب خنده کنان گل ... آیند | باغبان باشد ... شادی

گاه از رحمت ... باران ریزی | گه ز ... لعل ... ریزی

از تو امید ... است که ای ... | ابد ... عرفان ریزی

بهر رندان جهان کرده ... ریزی | میکند باد صبا ... گل ریزی

باده خواران جهان ... نوشند | ساغر ز صراحی تو اگر باده لعل ریزی

گاه ... غمناکی | انکه نغمات تو داده ... شاکی

جان و مالکه تو داری ... | قدرت ... خاکی

جام دل خنده کند از لطف ساقی ز صراحی تو اگر باده لعل ریزی
ساقیا خنده کند ... دل مخروم

حاکم و مالک و دانندهٔ کل آفاقی　　ظلمت و نور توانه قدرت خفه خلاقی

صفت سمع و هم اوصاف کمال تو نوبت جیلی　　همه محدوث و فنا نیست بجز تو باقی

ابنیاء ایلکین نعمت بجه دادی

آن ندادی بکیبا لحظه محمد وادی

مصطفی ... مش سینه نمودی انل

حمزه فانی عادات احمد اولی

عقل و هوش خرده گوش انسان دادی　　نه کیی اکه تو ده نعف الوان دادی

... از وصلت ... جنبیر　　تاج بلقیس و تو بسلیمان دادی

ای دیده ز حسرت کلاه پیری　　اسجو کلما فو سپیدست کلاه پیری

شد دیکو رکد نشت آمده دور دنیا　　همه اعضای تو مغلوب سپاه پیری

نوکه تو شدی امروز فنای پیری　　حست دخمری حکبی تو بعصای پیری

اندرین ساکند زنیر لشستی برجا　　نوکه معذوری ... خطای پیری

شد جوانی دو ساده حسن وسال پیری　　مست هر روز تو زور کمال پیری

قطع امید ... کمی که ده دار محبات　　چون پیری شود امروز زوال پیری

قطع غلط چه شود از تو بیاید پیری

تو نیست بر نیکه دکیا دبیری

سال حسن و عمر اعا ز سال زندگی | سرت روح وصل جمال زندگی

دامن نوخیز البته دانا حیات | شد سراپا فرین نونهال زندگی

عهد پیریست که با خانه ناز زندگی | هر که یاد است واند در شمار زندگی

ملک طاقت ز تو گشته تو تجلی | مستی هست که با نگ و عاز زندگی

چند روز تو دین عشق و طرافی | مست و لا تشغل مدهوش روز و شبی

عالت روز لیس بالتوبنالی شاید | حیف و بدایات وصد افسوس برین بوالعجبی

حب علاج جان تو عالی کافی | سیر نام خدا اگیر جرا تو غافی

دستگیر تو بالست حیف و خطر | واقع طلب لیات خدا ای شافی

گر تو حرافی و صافی دیار زبانی | منت است نیز تو تو زنده است صافی

شد عالت که آن عین عالی شد | سلمی دعوی اسلام و کدام اصافی

تو که بود و قدمی و دینه باقی | بی نشانی و اوصاف تو فرد و حافی

جام شجاعت عرفان تو عطای جبل | زانکه کس نیست ور آن بیکده و خر تو ساقی

ای تو عار تو برگو شعاق معالی | زهر عشق خورده شاد و تو تریاق ملالی

سالک ساز و دولت تعهد ستکران | قاسم گنج سماوی و خلاق معانی

داهب و کریم و جواد تو ها سمی | ما همه محتاج تو تو قدیر و حاکمی
در حدوث ممکنات این نوع شعر | گاه مسرور و فرحان است و گاه ماتمی
تو سپاه جمع غم دشمن جان داری | تکیه بر ذات خداوند جهان داری
نام الله تبرا حامی و کافی وافی است | سپر حفظ خدای دو جهان داری
هر زمان بر لب خود او دعوای داری | هدف صد حیف لیس ورد زبان داری
عسکر اسلام را شان تو گره روی نکند | هر چه داری همه در جیب زبان داری
نه جوانی و نه توانا و توان داری | اسلحه رهک نه تو تیر و کمان داری
عوض گنج زرت داد تو گنج سخن | جوهر علم شمشیر زبان داری
عزم سیاحتی کابزار جهان داری | پیکر کشتی چه خدا به چه گمان داری
چون جوانی به نهوت شد و دیگر [illegible] | زندگانی صفت آب روان داری
ای خوشا عهد بهار زندگی | حمله اعضام آغوش و یکبار زندگی
دل شگفته صورت گلدسته بخش و نشاط | دست و پا برگ و بار شاخسار زندگی
نوجوانی حیث لب لباب زندگی | جوهر عمر فانی انجا بت انتشار زندگی
لطف سیر و تماشای گلشن | عهد پیری [illegible] زندگی

هر کلیسی اجزا زیبا قد موزون ویردی	عشق و شک قستان کاکل جنبون ویردی
دایره حسن کشمش و لعات خط و خال	ختم امت محمدی مکلون ویردی
در جهان نسخه کسی واقف اسرار الهی	کلست نسخه سی که توکا کاشف اسرار الهی
منت خاصان خدا چاره وانزه اش تقدیر	صد ایلسته و خائف اسرار الهی
در نباتات زمین گونه اخضر ویردی	زینت باغ نوانه سرو و صنوبر ویردی
عاشق زار گلستان نغمه بلبل پیدا	رنگ و خوشبوی گل اونه گل تر ویردی
شاهی ملک زمین گنج بانسان بخشی	سندجه سر و بالنعمت الوان بخشی
کافر اولوکنی پاک ره حسن و پلید	کروه مردود و لعنت ایمان بخشی
نونسم جه تعریف و توصیف ثنائی	و الهام نطق شرف ثنائی
فصیح و بلیغ و سر شاعران	بیان نو کلام لطیف ثنائی
شاهی عالم امکان تو بشر ویردی	مایه صحبت علمی زیده و کبر ویردی
آبرو یافته گردیده غنیز هر دل	رتبه سیم و قسم نقره و زر ویردی
آمده عالم امکان هر ولایه نفی	مست حسنی ابدی او جه حسنی و حقی
در وجود آمده باز شوی نو بالوه	چون نباتات زمینی و مثال علقی

حلم ثنائی

بنده عاجز و مسکین نعمت دادی — گنج هر گنج عطا کرده و قناعت دادی
شکر احسان تو من نتوانم کردن — آنکه مارا تو می عشق و محبت دادی
ساخ دیوان شهان الو عمارت کردی — دل [illegible] عاشق نه [illegible] کردی
نیست انصاف [illegible] تو که منصف هستی — بازنگه [illegible] زمین الحسنات کردی
سنده قبر بود سنده شاهنشاهی — اهل دنیا [illegible] ازین آگاهی
۵۲ عارفان زمان همه [illegible] — خود [illegible] جهان الهی
حاصلت چیست اگر ناله دلسوز سازی — ماتم و گریه [illegible] سر مدفن سازی
هیچ کونه نشود [illegible] — [illegible] شمع حسن تو [illegible]
شاهد گل تو عجب جامه رنگین دادی — مرغ خوش خوان چمن [illegible] شیرین دادی
خلوت [illegible] نازک — هر که [illegible] دادی [illegible] تحسین دادی
روز و شب [illegible] غم و رنج و ملالت داری — نقش موهوم خیالی چه خیالی داری
طاقت و زور کجا آمده [illegible] پیری — مور و نقص کمالی و زوالی داری
همه دانند که دنیاست سرای فانی — چند روز [illegible] و پریشانی
دشمن و دوست [illegible] — من نماند [illegible] تو [illegible]

از صفات شاه لاهوت واقف نیی	از جلال و عز و شان کبریا خایف نیی
نقل کل بارسای نکته تا نوز	مدعی عشق او هستی مگر واقف نیی
به علم تو کشف است چه از حال و چه ماضی	انصاف بکن زانکه توی حاکم و قاضی
همه سر باطن رفت و باذن تو پدیدست	رنج دادی و ندادی من آن گنج اراضی
دعوی عشق دلارا و تمنا خواهی	مایل ظلمتی و نور تجلی خواهی
جمع ضد نقیضین نکرد هرگز	قتل شو قتل اگر مرضیه مولا خواهی
تا در حق تو آیا او قدیم و ازلی	جمله سر از جهان بر تو شود او جلی
واقعات همه عمرم تو ندانی شاید	بحل توجیت عشاق و محبان ولی
دشمنانم تو همه قوت و طاقت دادی	اولاد و زر و مال بکثرت دادی
انچه دادی من آن شکر نگفتی از من	رنج و اندوه و غم و درد و مصیبت دادی
آشنا دوست اگر جوی بیابی جانب	امتحان گر کنی زنهار نیابی جانب
قتل عاشقت که مشهور و اوام کشته	ست و جو گر کنی یک بار نیابی جانب
هر کرم دولت بر ابنر نوید دادی	بنده عاجز و مهجور امید دادی
کی نه اولسون بعد که ای رب رحیم	یا من ... عوض گنج نوید دادی

آن یار ملاز از نکرد دور اضی — تا او قربان نه شوی از نکر دور اضی

عمرت جاندار عمرت بوصال جانان — صبح خضری وشت از نکر دور اضی

بنده ولا علم ازان بعوت [illegible] دادی — نه ده بخشش آن گنج نهانی دادی

یاس مهربان شده از وصل و نماند امید — گنج دادی که مرا کاهش جانی دادی

شان تو اعظم و از دین سپاه بر ولی — حی و قیومی و از چشم جهان مخفی

عقل ماست که اوصاف تو سازد تحریر — ازلی واحدی فرد و احد مخفی

شخص بی نام ولت ندارد نوازش سازی — از که بیمی و ز بیمی هم بخشش سازی

مفلس خاک نشین را تو کنی صدر نشین — شخص گمنام توئی هم پالش سازی

بنده گمنام ترا است تمنای ولی — مدح خوان تو شود آن چه [illegible] جلی

ای خوش بخت سهیل که شود آن ستم هور — مدح گویان خداوند قدیم و ازلی

تو مرا کردی مامور پی مدح طرازی — میکند چرخ ستم پیشه من مقصد از ای

شکوه چرخ ستم تا که بمقصد برحول — ان بگویم که تو کرات تو شده بنده نوازی

عشق آن یار دل آزار مشکل واقعی — جان فدا او کند هر که باشد مدعی

عاشقان از آن [illegible] ان به بالا صلیب — چاره نیست بجز این که باوی از چی

نیک شد

مباش بی نور ... / ... [illegible]

جام دارون ملک مست خالی از شراب / حالت جمشید را از چشم عبرت بنگری

چند روز دمقید بدام عنصری / از قضا و از قدر سازد بسری

مرغ روحت بپرد چون قفس تن بشکند / هست ما و من کجا چون همه یا کبدی

کان یا تن بیوه کتخدای / نه همی انسان تو بحر بیوفای

درین همیا تو نه بستی صبا / بمان ارزو کن از آن آشنای

ای مزین بهر تن تو هم طلوس جوانی / نه دل تو تنگی واله و مانوس جوانی

پیر است که در حسرت کسی خویش نماید / پس رفتن تو تنها گریه و افسوس جوانی

شاهد حسن آفاق تو رعنا سازی / هست زیبا که چراغی به دامن سازی

نیست لازم که تجلی بهر دامن سازی

کاش مرا روی دل ... اقدس برود / رخ خاکی و جهان داد امن سازی

ای عالم ودانای همه راز نهانی / نیست رای بجهان ... الوندانی

... اعداد ... / کشف اعلام ... معانی

کاشتر جان ... رشید ... نهانی / ای امید ... مانوس برانی

... / جیر که عطا ... انه مانستانی

ای اوصاف تو بی نطق بنده گویائی | سرمدی و ازلی در صفت یکتائی
عالمی خلق کنی از سر یک سو علم | از جهان مخفی و از قدرت خود پیدائی
تو که بیننده و دانندۀ اسرار نهانی | نیست کنون علمی که اثر تو بدانی
همه در قدرت تو عشق تو ناظر و مجبور | خواست نگاریست [illegible] اینکه بده باز جوانی
شغل انسانی بظاهر تو کرد اسمی | مینکنی فخر این خصلت و اطوار رسمی
ابلیس بتو گفت که مثل تو کسی نیست | در صدف دهر مگر تو صفت در یتیمی
سر زبان زینت و زیبائی تن میسازی | مامیر محبتت نمی [illegible] میسازی
خاوت اندروی لیست لباس ساده | خودنمائی تو چرا سر و علن میسازی
نستجب عمر بشر [illegible] الست جوانی | حیف این نقد گرانمایه خصلت گذرانی
جلوه حور و پری آمده در صورت آن | چون رود از تو دگر بار تو دیدن نتوانی
کشته زیبا به تن تو همه ملبوس جوانی | نه دل تو همه شیدای تو مانوس جوانی
دقت سر لیست که [illegible] | کاتش جان تو ریخ و غم و افسوس جوانی
[illegible] از دست همه دولت ایام جوانی | کو شوکت و کو طاقت ایام جوانی
[illegible] که بسر آمده بود آن بپرید | رحلت نیست مگر رحلت ایام جوانی

نغمۀ چند تو در شه که جهبر وقی / باز مفقود درین یه تا حوقی

کس نداند که کجا بودی و نتی کجا / نیست اندیشه گرگت تو جهان مجهولی

در فصحا و بلغا منتخب و یکتائی / نطق تو گاه نه ساکت شود از گویائی

کتب منطقی و فلسفه کردی تعلیم / درس عشق نه هی از سبب طلائی — مولائی

گاه پیدا جهان خلقت افزون سازی / گاه ویرانه و برباد جهانمون سازی

منت ایزدی کیست آن که بیر سبب سازلق / چیست منشا تو آخر تو چرا اوکنی

اندرین ات وگل و بیر تو نا کی مانی / همه دانند که انتشار یه فانی

نه من ادم از خود که از عقد بروم / اختیاریست درین در کف یار جانی

وقت الدت که در گوشۀ خلوت باشی / با دل زار تو مانوس تغزلات باشی

ماتت این نافات جهالتست همین / دور از صحبت اهل و جهالت باشی

گاه سیاره رشته که چون بینی / گاه صحرا و جبل گاه به جیحون بینی

همه صنایع آن خالق هر خرد کامل است / هرچه بینی تو زمان قدرت بیچون بینی

که تو راغب بلبوس قناعت باشی / هم چو سلطان تو بر مسند عزت باشی

لقمه نان جوین خورده بکن شکر خدا / حفظ گر تو نگی خان ملالت باشی

خشت بکش و بین زیر چرخ خضری / نه در تو یع لشکر در صف عالم سکری

حکمت و صنایع او مکند در خیال / چه در آن الف هوالله رد و بری

ای خوشا بخت اگر عارف کامل باشی | وای بر تو اگر از مرد جاهل باشی
همه دنیا و ولی اطلس و بهجت سنبلی | عشق حق را که بین تا که تو عاقل باشی
منبع فیض و عطا ذات خداب بقا | حمد آن بود و ثنا ذات خداب باری
غایب نور کشیده است جهل و ظلمات | لایق حمد و ثنا ذات خدا بی
گنج در گنج جمع دولت وافر کردی | همه را صرف تحصیل سین ندیه کردی
عمل خیر اگر کردی بهتر بهتر | وای بر تو اگر بیهوده سفر کردی
داعی علم و عمل گر نشدی هیچ | ابله و جاهل و نادان مکرمی هیچ
مطلب اصلی تو مدت حصول دنیا | ظاهر تو همه خوب است باطن هیچ
گر تو پوشیده این خرقه درویشی | لایق نیست که درویش زساند ریشی
دائم و گوشه نشین باش و بکن دست و ساز | در همه صبر دل بند تو اگر دل ریشی
گر تو یک ساغر میخانه وحدت نوشی | به ازان است که خم خانه عشرت نوشی
دل تو نه انی تو خنده کنند کنند | ای خوشا بخت که این باده الفت نوشی الف

مسلخ عشق ما اگر تو محبت داری
جان بده گر تو تمنای شهادت داری

این بعض جان رتوان پا شکر دو راضی | کر دل تو هیچ [illegible] دولت داری

ای چارهٔ گر بر دل بیمار و شکسته	ای بازنماینده در رنگ دربسته
زان گنج معانی که عطا کردی الهام	امید چنان است که بخشی من خسته

ردیف الیا

توکه حقت صفات وکمال بیچونی	هرچه گویم و نویسم از آن افزونی
من کجا و کجا وصف تو رب اکرم	شأن تو اعظم و از دون سایه برونی
قبه سیاره باشد که دوران دادی	لعل رمان بجبل در تو به جیحون دادی
جامه لاله وگل مثل حریر نازک	سرو آزاد جهت قامت موزون دادی
نعمت مجید و وافر تو لعالم دادی	شاه عالم امکان آدم دادی
خلقت نیجه و نشنم تو حکمت کردی	گر یکسی کریه بدیکر دل خرم دادی
اندرین باب وکل دهر تمانی تاکی	هم چو اشجار زه بن ریشه روانی تاکی
صبح کرده و گذشته رفتند بسی	از هوس و طمع دولت فانی تاکی
مطلب اهل دل آن است که تو زایشی	سخن لطف و کرم ست جو گوهر باشی
غره خوانان خدا هیچ نیابی عربان	ای سیل هست سن مثل جاهر باشی
کذر کرجودی نالهٔ الا ابتنی	قدسیان و ملک و عرش معلی سنی
درجه کمیه تصبی است جنت و فردوس	هیچ سنی همه جان لوز تجلی سنی

بسم الله الرحمن الرحیم
ردیف هاء هوز

کاش از شمشولار آتو خنجر دبیر ده — دریابان سن و تیغ نماند بیرده
عاشق لوگه سهیل سیت دسار و تماشی — ج معشوق بدین نهج نسازده برده
خود پسندی و غرور فروشی متکبران جاه — هست محدود و ... توای نخوت پناه
۴ قیل و قال لغو و زاید میاور بر زبان — همچو مرغان صبحه خوانی کن بهر شام و پگاه

غزل

هر دو نظری نامم زار و شم ببه — سن من تو اکر بیکشی این تیغ ببه
خانه عشق و من بعد فکر و بنام — ای یاره دل از زلف تو ظلم و ستم ببه
تو که آب و گل ما را زبی عشق سرشتی — گروهی زیر عشاق خط از لطف و کرم ببه
عاشقان جز غم عشق تو بیلیق حرنداره — بیر توی لطف تو از الفت دینار درم ببه
عارفان سا بنود عشق بجز ذات الهی — چون نام خداست دل ... دیر حرم ببه
ای صانع کل عالم وای واضع تقدیر — آن شکسته دلی از شوکت تیاشیم ببه
داغ بر داغ عطایی تو نعمات فرید — گرمه ضعه تویت این رنج و الم ببه
۸ خاک گردی و سهیل از دو دلدار نخیزی
کوچه یار نه فردوس و نه گلزار ارم ببه

المنة لله که مصاحبین ... | از ... جدا ...

گوهر نظم سخن اهل معانی ... | آنکه واند خذف ریزه نکته ...

در کوی یارت ... نمائی شهادت

چون بهاست سهیل ست نگفتا که بدر رو

تا توانی بکوی یار تو هر شام و سحر رو | در بیت یار به دیدن آن سنگ قمر رو

حیف عشق ست که بگذران نه زبانزایی | از صنم خانه کعار و برهمن تو بدر رو

مسلک عاشق جانباز نباشد ناله | چون دل سوخته شمع تو با دیده تر رو

موی ژولیده و دیوانه سر و پای برهنه | سر قدم ساخته در کوچه آن سنگ قمر رو

گریه از شمع و سوز از دل پروانه بیاموز | چون دل سوخته شمع بهنگام سحر رو

گر زخم سراپا بود این محضر عشق است | در میان ... تو به ... خطر رو

ای سهیل گر تو کجینه ... نکوته نخشند

... که عشق ... رو

در دل درد کر یار ... گفتگو | نیست ممکن که توان ... ای او

چشمان ... باشد که دو ترک ستمکار | دو پنجه ظلم و ستم تا که دو ابرو

قامت یار نکو ... نخل تمنا | چهره خورشیدان ... سرو گل اندام و سمن بو

سحر و ستم و کفر ... تو هر دم | تو ... که آمده در سیرت آهو

19

... الف ... ...

... ...

رشک فردوس گلستان شده کوی جانان — ذبح گه گبر و مسلمان شده کوی جانان

عاشقان سربکف از بهر شهادت آیند — مقتل و گنج شهیدان شده کوی جانان

از نور جمال تو جهان شد روشن — وز ذکر صفات تو دلم شد گلشن

حلیه اوصاف تو بهتر ز شمیم جنت — ظل همت سایه فکند بر من

کرم و جود و عطایت تو نباشد پایان — بر همه کس و کسی بی بهی بار احسان

یک جمیل است که امروز تو کردی خود — داد رنجا که نصیبم شده یاس و حرمان

سود از زر و سیم فتاد از نظر من — شد دانا بود همه خار و خس رنگین تن

۸ هست امید که ای یار تو دستگیری — تو که هر لحظه و هر وقت بگیری عذر من

بسم الله الرحمن الرحیم

ردیف واو ۳

سحر حسن و نگه گاه بهای لب جو — ماهیان غنچه ببینند هوای لب جو

موج حسن تو چه ببینند و همه غرق شوند — عاشقان سالوا گر جلوه فای لب جو

دیگر

شب فرین ره سادر هفت کس گرد دو — در خیالات همه عیبه بدیدیم همه تو

همه تو آنکه بکیر ز شده آن همه کامل — که ان جمیا که گشت تا برجاندت سر از نو

نور هر نور و ملک بر ملک و عرش معلی — خالق ارض و سما خلق خود است تو تو

درجار حد ... امکان	آمد باد بهار ...

تخت دنیا شده سد از غلغله کوس (کم شد)	تیغ خم فلکی بخت چو شد برق درخشان

نزهت و نامه تاری شده در شجر و گل	چون جوانان شبیتی شده سر سرو گلستان

نرم گلها همه آراسته گشته بتجمل	اطلس سبزه کمت وه صبا به خیابان

باز بلبل شده در وصف گل نغمه سرا	باز در صمد خدا نغمه کنشان پیغ خوش الحان

ابر روشن آمده به کبک و به طاوس	محو خود گشته رعد باز چو کرد همه خرامان

رباعی

اهل معنی یا سر علم عیان	سار ساز عالمی در عیان و دربیان

جادر روحی ابد بیست خرم تکلس	حمله عالم شوه بالو در تو ماتی جاودان

کافر و ملحد و مردود و لعین	خارج از ملت و اسلام و نیاتی مدن

حمقا نفظ حکیمی سر اش ارند	شخص بوشوم که موسوم شده نجم الدین

سیه ... شخص

گوش و چشم و خرد که کرده چو کور و ابکم | نه دولت دنیاست که هستی همه غم
هر که یک جرعه نوشید از آن شد بیهوش | شد کجا تخت و تاج و کجا شد جام جم
ای عاشق دنیا و طلبکار زر و سیم | میکنی صبح و مسا اهل دول را تعظیم
کیست آقا به توانا تو ندانی شاید | خالق جابر جالست یکی رب کریم
لایق حمد و ستایش توی ای رب کریم | قابل سجده و تعظیم توی ای رب کریم
۱۱ در صفت ذات تو حیران شده دین داد ادراک | اول و آخر و تقدیم توی ای رب رحیم

ردیف النون

آتش عشق شود بر تو مثال گلشن | خانه دل کن از حب الهی روشن
یکمه کن تو بالطاف خدا اشل خلیل | خالی از آتش سوزنده نداری گلخن
سطلسمات جهان بر به که خواهی بکذین | کله کبر براند اختره شاهی بکذین
ظلمت و لوز بریدی و نکردی تفریق | طالب نور شو و حب الهی بکذین
مجمع حسن فریبنده ندات خندان | نذر اهل نظر و دیده گشته حیران
جلوه حمد و پری هست که بینی آنرا | کالنسه در دست مه و مهر از آن نور و درخشان
میزند طعنه همه لوح آن ساعد سیمین | چینی نازک او هست بمثل گل نسرین
دهنش غنچه و با سعدلت طرست بگو تشبو | در دندان ضیا بانش و یا خوشه پرین

صد روز دو لو در من در فنای جهان نزول اطلاع ... | سو دور و حظ ... واتر نور ... مدارئی ساما ن

ابجد الباب ...
ردیف المیم

ذات پاک تو چو گنجینهٔ مخفی مکتوم / نیست ممکن ز کسی وصف تو کردن معلوم

لا مکانی و نگنجی بخیال و بگمان / رمز و سری است که بر هیچ کست نیست مفهوم

خوانده صد بار کتاب و دیدی طومار علم / گشته از جمله عبارت بر کسی تار علم

بحث و دلیل و قال و گفتگو کرده بس / شد نه واقف بر کسی نکتهٔ اسرار علم

سر نهاده هم بدر گاه تو ای رب کریم / خاطی و عاصی و مشغول به ... عظیم

در غلامان صفاکاریش تمام سازی / همچو خاصان تو مرا نیز بده تعلیم

خالق کون و مکان با حدوث و قدم / هست موجود و بهر جا و نه در دیر و حرم

در دل عارف و عشاق کند جا و لیک / لا مکان است کسی نیست بذاتش محرم

اندران دل که بود جوش نگار و ماتم / بالدوام هست و ساخته دلکار و ماتم

شرط مومن بود آنکس که کند و عکس / عاشق سبط نبی راست نگار و ماتم

گاه در بیت عصر و بیت کرده عالم / گاه بخون و گریستن غم و رنج و الم

هست بنی بچهان بنج سرای دنیا / حادثه نو و جدید است نمایان هر دم

تو چه سر حال و ماضی میکنی رنج و الم / این ندانی که گذشته هزاران عالم

از کجا آمده بود نه و بر شده کجا / همه مفقود درین سلسله ان عدم

ردیف الکاف

عاشق ما کاو ندارد گریبان چاک چاک | دور از بزم مسرت همدم اندوهناک
روی او صورت گور ... خنده | خاک ما بیده و ... سگ کوی سفاک
ای باسط طبقات زمین سامع افلاک | حد وصف تو فرو ماند فهم و ادراک
۲ از قیاس و خرد جمله جهان افزونی | بلکه این جمله جهان نیز ولی مثل خاشاک

[illegible]

گر دل افگار و دل آزار زبان عاقل | هم چو پیشان گهر بار زبان عاقل
گو به گوش سخن گو هنرمن گردد | یا وه گوی نکند گاه لسان عاقل

ای گروه حکما صاحب عقل معقول **ردیف اللام** وی علما و فضلا ماهر فرع و اصول

گر تو خواهی که ببینی تو رب ذو الجلال | بگذر از خیالات باطل بد مآل
جان فدا و بذر حق کن اگر تو عاشقی | کن مصفا آینه دل که ببینی آن جمال
تابع نفس به جولان نکرده عاقل | در خبیثی خبیثات نکرده مایل
پاک و پاکیزه و مومن شود از علم و عمل | ای خوشا حال که ایمان تو گردد کامل
در کمال ذات باری چه سازی بی‌قیل و قال | مسئله دقیق مشکل شد کمال و جمال
۳ عنیت ایما کیست که سازد آن بیان | قادر مطلق است و نظیر و بی‌نظیر و بی‌مثال

زکلک صنع ازل چه نسیم [illegible] مرقع — مست لعل [illegible] نقاش [illegible] مرقع

چشم و لب و دندان و دو ابرو گیسو — با خال و زلف نموده است مرقع

ساعد بازو و صفای تن سیمین — سر تا پا قد حسن نموده است ملمع

صورت نور که از حسن و جمال است — خورشید ملک پایه کامل هنر رقع

این صورت زیبای که مه سرو چمن — ای خوشنما صفت نقاش وضعی [illegible] ابدع

نطق فصحا مانده نموده است کمالش — ای سهیلا محنت چیست که ثانی تو ملمع

بسم الله الرحمن الرحیم

ردیف الغین

کو زمهتاب [illegible] بود دل داغ در باغ — از نسیم لطف شد آن گشت عالم باغ باغ

از خیال این [illegible] گشته [illegible] — الفتیان ارجانی [illegible] الفراغ

لوی [illegible] شکست [illegible] — ملمع با طل بیکر [illegible] کرده سر دروغ

۳ لاف مردی از جهت چون کلام [illegible] — عاشق صادق باید تا که سوزد مثل چراغ

بسم الله الرحمن الرحیم

ردیف العین

جلوه برق تجلی عارض زیبای شمع — سوخت پروانه گشت چون تماشای شمع

عاشق و معشوق شد بر تو مثال — جرات پروانه بین و همت اعلای شمع

این یکی در آتش عشق جانان سوختن — کرده جان خود نثار قدر غنای شمع

وین دگر هم سوز و می‌خندد ز جای — عشق سوزش بست گویا بر قد بالای شمع

سر دهی و دم نزنی گر ... ساز و قلم — گریه و سوز و تاب هست حاصل سرای شمع

عشق حق در این جا سوز پنهان سوختن — هم چو من سوزد غم هستی ... شمع

شرط عشق حقیقی هست ای بیدل — ایستاده یکپا و ... شمع

خلوت کبریا آن شد موضوع — هر که فنا و عکس جمالت شد مجموع

کیست چشمی که آن نور جمالش بیند — همت یکتا و همه حسن کمالی مجموع

چون تجلی نورش بکند یک شعاع — قرص مهر و مه هر فلک شد ارتفاع

4 چرخ دولابی شد مرصع از نجوم — عالم سفلی سازمین ... انتفاع

چون هیچ زبان ... — تحریر ... شاهد صباح

3 آنکه گنج ... داده ... مداح — ... و برزدات خدا ...

با حمقا و جهلا نیست بهتر اختلاط — گر تو مجبوری مگر در کمتر اختلاط

همنشینی با علما و حکیمان بهتر است — با کتاب و با خردمند خوش است اختلاط

علم را از تعلم خواست نه بسازی ساقط — هر لحظه گر تو کنی گنجفه بازی ساقط

این ندانی که همه عمر تو گشت است تمام — حیف باز نیست که شد عمر درانی ساقط

عاقل آنست که گردیده بعاقل مربوط — علت جهل تر اکرده بجاهل مربوط

نقص بی علمی تو از تو مبدل گردد — نفس سازی سر کن باش بکامل محیط

شیب بیهوده مرو بر و کن تو که مثال بط — عرض حالش اکنون صاف بسازی بحفظ

بهر کشتی بعد سر بوته کود کی — وادر نفاسه رونمای این نمط

کاه از فضل خدا آمده باران بحیط — تر و شاداب کند ارض بیابان بسیط

خار و گل سبز و نباتات بهر جا رود — باز نالود کند باو خزان این تفریط

ردیف الظا

حضرت و منزلت و قدر تو باشد محفوظ — رتبه خرد و بزرگ هم بود از تو ملحوظ

خنده روی و تواضع همه با بهتر — ای خوشا آنکه کند دشمن خود محظوظ

بسم الله الرحمن الرحیم

ردیف الضاد

ای توانگر تو شدی گو که بنیاد مخصوص | طاعت حق کن و سیم باش تو قلبی مخصوص
فخر و لاف است وبال در انجاح امت | عمل خیر ادبی دبا علی مخصوص
دل چو کرد دیده بدریای معانی غواص | پاک و طاهر شده مانند یکی خاص الخاص
جامه و جبه و دستار ندارم بر سر | بی ریا ساده لباس بچند اشخاص

ردیف الضاد

ای قبله علمات جهان و اغراض | وهب احرام معیوب کیم و فیاض
اندرین نوع بشر جمله سقام اند و مریض | نسخه صحت امراض کنی تو تفویض
مقتضی حکمت تو هست که نائل اشتی | جون بمانند علیل آن تو باشد تمریض
ای حکیم حاذق و مخصوص همه امراض | دافع جمله بلیات و شفای امراض
طاقت و زور و توانای بمن شد ساقط | خلق کردی به صحت همه امراض
ای حیات طاعت خاتی شده بر تو مفروض | عهد و میثاق ازل از چه شد از تو منقوض
صورت خاطی و عاصی جو بحر ای | چیست باری زبانت که تو سازی معروض

بسم الله الرحمن الرحیم

ردیف الشین

نفس یار و ترا سامعه مست و مدهوش / دمبدم میکشی از باده غفلت سرجوش

این ندانی که افرداب فرداچه شود / یک بیک میکشی از باده و ساز و نیوش

چون جاهل ما ابله یکسی جوش و خروش / مقتضی عقل همین است که مانی خاموش

۲ خانه مسکن خود از چه مزین کردی / لحد تیره برای تو کشاده آغوش

گر زمیخانه لاهوت تجلی سرجوش / پیش معشوق تو گند عارف مست و مدهوش

بوزچیت تو پس از مرگ نماند و نوش / در زمانیکه شود شمع حیاتم خاموش

وقت الست که در گوشه بمانی خاموش / ایک در مدح خداوند بمانی خاموش

فخر فیض شو گنج سخن کرده عطا / نرم شعر و سخن و اهل معانی خاموش

الامان از غم یار ضربت کمر و دوش / عاملان شد شد سر لباس تن پوش

هست این دعا تی تمن جرخ کهن / زیر خندان دیگر با دل نالان خروش

بین عاشق و معشوق فنا داده بهوش / در حسرت دگر همگر دیده و دل پر جوش

حسن عشق آید بهم رابطه دوامی دارند / از سر ناز و نیی وصل کشاده آغوش

بسم الله الرحمن الرحیم

ردیف السین

روح تو شمع تجلّا و تنت چون فانوس	شد روشن ز ذکر همی خدای قدوس
ناگهان باد اجل آمده سازد خاموش	چاره حیله بجز حسرت و ریخ و افسوس
عالم و زیرک و دانا و لباس سالوس	حق پرستی بکجا شد چو ببینیا ناموس
طمع زر بدر بغل همه عالم افتاد	این ندانند که ناموس بماند ناموس
عالم قدس تو محبوس بانفاس نفس	شد بالعده و با کند بذکر و تقدیس
آدمی با بکل و آب مقید کردی	گاه مثل ملک و گاه مثال ابلیس
ای طالب دنیا و زر و سیم و بوالهوس	می بری تو بدن طعمه خاک و کرس
ده به سر تو که بابن عاشق و سستی	استها است که تو غافل گذاری نفس
دل خود پاک کن ای ساحد زید و تقدیس	میکنی گرم چو بنکامه درس و تدریس
گر ریاضی و عملت مست هوای بیکار	از بهر خواهش ببندد از لباس تلبیس
ست بح ملک و آدم رب ابلیس	نطق کردست بهانه کشف و تلبیس
آدمی هم ز ملک گوی تفوق ببرد	گر تو متبع زهد و ریاض ادریس
ای طالب و جوای خدا اقدس	دل خود پاک خیال کن که نماند کنس
تا که مشوق ولا اسا تو کرده مهمان	او دست کافی وترا الفت التدلیس

دسنا بن بشری آمده مانند ملک | پاک و کانره ز عصیان صفت معصومند

بسم الله الرحمن الرحیم

من ردیف الدال

بهر نسخه ستمکار نولسم تعویذ	به که از خون دل زار نولسم تعویذ
ای صبا بهر خدا رفته بان یار برده	سنکه از دیده خونبار نولسم تعویذ
ای خالق و ای حاکم و ای مالک تقدیر	بنده بی سر و پار الله تو خود دستگیر
واده مطلق و بر همه هستی حاکم	از چه حاصل کنم آثار تو نمای تدبیر
ای [illegible]	از تجلی حالت بلق بوز علی النور
هر کسه که تو خواهی همه نعمت بخشی	گر عاشقانه الو نکه [illegible]
عاشقانه اسرار کشیدی الکثر	این تماشای عجایب تو ندی اکثر
باغ فردوس بنا کردی بهر عشاق	جان جانانه جنت بخریدی اکثر
در وصف کمال تو چه سازم تفکر	عاجز و بیکس افتاده کرداب تحیر
ان چه بر فردی که مثال تو کسی نیست	ریاست تو بر چه کنی فخر و تکبر
د نیز حمد خدا است که هو ملک [illegible]	مست تار ایکسی ان که نماید تحریر
ملک جو یا شر کر هم نکند باشد	گر نوشند نویسند از ان عشر عشیر
صحاف و علما صاحب نطق و تقریر	چند دو تنخت و سر چه نستی جه دبیر
گفته گفته همه عاجز و ساکت باشد	حمد خلاق جهان را کند اوکستن تقصیر

عارفانیکه تجلی مهر و تولا دارند | کی بدل آن طمع و خواهش دنیا دارند
ایچ مانند و نمانند بهستی خود را | منزل و مسکن خود آن مدرلا دارند
همه در کنج لحد رفته چو یکسان گشتند | چشم بسته لب خاموش چو سوسن گشتند
آنکه بر سیم جوابی ندهد بر کیسی | میت گویای نکر توده مدفن گشتند
هر که در عشق خدا حاضر و غایب باشد | مورد ظلم و ستمها و مصائب باشد
ذکر هو کلمه او شد بیمار و بزبان | شمع سان اشک فشانده و ذایب باشد
هر که در راه تو درسی شهادت یابند | لقب او چو ابن بامانت باشد
سر خود کشته بهنگام محشر آید | سر چو خاصان لب سرش تاج کرامت باشد
هر که در معرکه عشق دلاور باشد | قدمت در صف عشاق برابر باشد
زخم تیغ و تیر و تبر یکسره در تن | خلعت ساده جانباز بخون تر باشد
هر که را معرفت خالق اکبر باشد | سر چو شمشیر نماند که جوهر باشد
قدرت او بجهان دیده نماند خاموش | هر زبان و دو زبان مدحت داور باشد
خلقت هر دو زمان آنکه بدم میسازد | میکند پرورش و لطف و کرم میسازد
تا شود قدرت او بر همه عالم ظاهر | میرسد زندگی و باز عدم میسازد
تا شعاع حسن پری چو رونه ظلمان دانند | همه را عکس جمال رخ خوبان دانند
ز تجلی رخ یار همه شد پیدا | کفر و اسلام ز زلف و رخ ما دانند

ای حاکم داور ای همه امرا روشهود عالم فانی و باقی ز تو بوده و نابود مالک رضوان نیست ... کرم ...

بسم الله الرحمن الرحیم

ردیف الدال

آنکه ره باد به تشویش نشیمن سازد | دل خود صاف چو آینه روشن سازد
دختر هو کشدان آمده در لالی | از تجلی وله و اوی آیین سازد
شکر لله دگر باد بهاران آمد | نزهت نامیه در باغ و بیابان آمد
اطلس سبزه بکتف همه صبا و برجا | خسرو گل به تجمل بگلستان آمد
مدحت ذات خدا کیست که سازد معدود | همچو قطرات مطر الله و ناممدود
عقل و ادراک حکیمان شده انگشت بحیر | دست بر هم شده گفتند که حاصر فرسود
مالک ارض و جهان نیست بغیر از معبود | ممکنند هست و دگر باز نباید نابود
هست دافر او ست محیط عالم | کیست مانع که اگر آن بنده برود مردود
نعم آمده و کنده به جهان بی [illegible] | چاره هست تراحم ز حکیم معبود
قادر مطلق و کس نیست شریک و انباز | همه نابود شوند او ست که ماند موجود
خالق و صانع و دانندهٔ اسرار شهود | حاکم و مالک و سازنده و بوده نابود
عقل و ادراک چرا داده به هر فرد بشر | غیر عرفان خودش هیچ نبود مقصود
شکر و احسان خدا کیست که عنایت فرمود | گنج مخفی سخن داده زبانم بگشود
هر دم حمد و ملامت به [illegible] کرده عطا | آینه داده که تا سان عمل [illegible] آشود
هر که فهمنده و سنجنده و کامل باشد | اندر این عصر که آن مد مقابل باشد
نیست انسان بجهان کوسی ملامت بیان | جو هست طاح و مرداکی و دل باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

ردیف الخا

۱ تو که انداختی بر من یکی نظر تلخ — لب حالی بخت و شکر ریز شد تو تلخ

شکر و قند و نبات از تو گشته بتر — از رقیبان بزبان تو در آمد اثر تلخ

گشتش عاشق ناکام کسی سلخ — ای خوشا بخت که ای تو نکوی سلخ

رفته رفته قسم عمر سکسر گردد — فرد مجموع کمالی همه ابتر گردد

گشته بی ربط و پراکنده کتاب اوراق — دیده اهل نظر غرق تحیر گردد

۲ خلعت ساده تو احمر و رنگین گردد — هر که شد غرق شده یک کهی سلخ

بسم الله الرحمن الرحیم
ردیف حاء حطی

تا ز عشق هر نفس تو سنگ آید جرح | این ندائی که شنوی روز قیامت افتضح

صرف کردی تو همه عمر و تن لهو و لعب | صوت گردد خرابست لعنت افرح

دل که گردیده بیابان محال است صلاح | جست و جو کرده بسی یافته آن کنه مفتاح

باز گردیده از آن گنج معانی تزئین | دست کم زینت بیاورد و بستو اصلاح

تو که نور افروخته هست الی فرقان | ظلمت رفت برآمد نو مصباح

دست دنیای دنی از دل کرده ببرد | هست خرام خدا هیچ معین فلاح

کنج کشت نه بماد مانده دلها

دم کو دست و جگر یکجا کرده الاح

علما و حکما صاحب عقل و فی روح | همه نادان بکیسه گشتند و صفح

از کجا آمده و باز رونمان بکجا | سر نهفتست که از نغمه مفتوح
زاد رکان نا دیده

بسم الله الرحمن الرحیم

ردیف الجیم

حکمت خالق کل هست چو بحر مواج — گاه آباد کند هستی و گاهی تاراج

هست معنی بهمن نیز سرای دنیا — آمد و رفت صبح و شام و معدود خراج

گاه با مال جهان گاه بر افلاک اوج — انقلاب بحر هستی موج در موج است هیچ

در ره کند رخسم تو لشکسی آنجا بل — زینب آمد بر دقت و بر دم فوج فوج

در شهر روم و دنیاست رخ بیرنج — لهو و لعب و بازی نرد و شطرنج

هم شان قاصر از علم سخن بی بهره — آن چه فهمند ندانند و آن باج گهر سنج

نام پاک تو سهر دفتر و صحف سرتاج — بی‌نیازی و غنی تو همه عالم محتاج

از کرم وجود کنی باره دگر جان بخشی — اینکه فی الحال کنی نیست عالم تاراج

تو خداوندی و من بنده مسکین محتاج — گر کشی بر سر دارم بود آن هم معراج

هر چه خواهی بکنی نیست مرا چاره گریز — مرضی تو همه عالی و مثال سراج

مدح وصف تو بهر نامه و عنوان سرتاج — بهر مکتوب نویسنده دیوان سرتاج

سی بهر و بر تو ایم للتو حمدی خالق — بهر ملاح تو با لطف فراوان محتاج

میلینی آرزوی گنج فانی تو عبث   فقر کبی ملکی بولنمز کانی تو عبث

مرجع حاجات عالم ذات فرد واحد است   کن توکل باو مشغول اوده فغانی تو عبث

7

همه جا چون توام مسکینی آزاد عبث — بی لطفی ازین عاشق ناشاد عبث

سنگ بوسید دو صد برگ نهال خشکم — میکشی بر سر من اره بیداد عبث

هرچه دادی نکردی تو مگر عشق و غضب — خلق کردی تو مگیتی من بنیاد عبث

من نگفتم که دلا صبر نمودن اولی — عاشقی از تو چنین ناله و فریاد عبث

تو ندانی که همه عالم فانی هیچست — میکنی حیف پی مردن اولاد عبث

عاشقان تو همه رنج و بلا بینند همیشه — بس ترا شکوه جور و ستم ایجاد عبث

اصل حکمت همه از ذات خدا شد پیدا — خلق کرد است نه او عالم ایجاد عبث

دوست دشمن نشود دوست نگردد دشمن — میکنی متحد و جمع با ضداد عبث

خلقت اصلی تو جهل نگردد زایل — سید هی پند بر این کافر شداد عبث

به که تو خلعت رنگین شهادت پوشی — از کوی یار روی با دل ناشاد عبث

توئی والی توئی مالک توئی مولای سهیل

نظام خواهان غصه و بیداد عبث

میکند عاشق [illegible] و شام عیان   [illegible]

وصل گل آمد و شد جلسه زمانه بهر جا   هست در بزم طرب ساقی کل‌عام الغیاث

باده نزدت دل از غم بهر جوش [illegible]   تلقین [illegible] احیت ان عالم الغیاث

[illegible] دیگر [illegible] کشیده   آینه دیده [illegible] مصعام الغیاث

غزل دیگر

میکنم از تو من ای یار به دل ازار الغیاث   میکشی عاشق خود را [illegible] الغیاث

این جفا و ستم و ظلم فراوان تا کی   معدن داغ شده این دل افکار الغیاث

شادمان این دل غمدیده نکردی گاهی   رحم کردی تو فراموش بیکبار الغیاث

کرم و لطف با غیار نمودی من دل   عاشقانت [illegible] کردیتار الغیاث

نیست خبر تو که نبود حال دل خود گویم   لب تو [illegible] مالک و [illegible] الغیاث

ناتوانی و ضعفی شده بر من غالب   دست من گیر تو ای مالک و [illegible] الغیاث

مونس و محرم من نیست بجز تو یارب   بنده تو شده بی او [illegible] الغیاث

گذشت همه عمرم تو ندانی شاید   دل بر داغ و جگر دیده خونبار الغیاث

تو ندانی که شب و روز بسمل غمگین   در جفای تو [illegible] الغیاث

ای دماغی خبث و لست وی مانع خیرات — شاه ان طلسه تو جمله خبثی و خبثیات
صورت اب روان میگذرد عمر تو ترم — گریه کن گریه ترا آمده وقت هیهات
از کثرت مال هست ترا فخر و مباهات — در لهو و لعب صرف نمودی همه اوقات
۱۷ از بی هنری کاه تو از گردش گردون — کیست متحضی که از شهر و آفات و مکافات

بسم الله الرحمن الرحیم
ردیف الشاغل

ای جوی تو درین عالم غدار عبث — ای بینی غافل نشست بار عبث
غم سرنج برنج است و بخور زند مدام — تو مرغان چه دهی گوهر اسرار عبث
بگو سیدان و بی عالم با علمان کردن — میکشی سر سر خود خنجر و تلوار عبث
نکته معرفت عشق چه فهمد جاهل — منزلی تو سر خود سر سر دیلوار عبث
تو بود در عالم ارواح چه خواب رحمت — اندرین تملکه تو گشتی بیدار عبث
گوشه عزلت و تنهائی بهر دم اولی — یاده گوئی و کشاد و لب گفتار عبث
این یقین دان که لسند بنده حق گردست — مسکینی بیت بلند جنبر و دستار عبث
اهل دنیا مکن بنده دولت هستند — نزد شان منزلت مفلس و ادار عبث
صحبت اهل یانت جو محمد و خرد — بس نشست تو درین جلسه مکار عبث
... [illegible] — ای سهیل است درین حجت و تکرار عبث

زد چه برسش نه در آتش هم ...   ... [illegible]

ز ضیمن زن زندگی تلخست بسنگ و ...   خانه او دوزخ است و ملک زنان هم بدترست

جلوه شام و سحر در رخ و گیسو ...   هر دو مژه تیغ و سنان تیر و کمان ...

عشوه و ناز و ستم کرده هر از مد گذاری   قتل میکن تو مرا ... که حاضر دل و جان ...

وا دریغا و صد افسوس و هزاران هیهات   ... شده برباد و تضیع اوقات

ضعف پیری و غریبی و سفر در پیش ...   کف افسوس چه مالم که نماند ساعات

اوست موصوف و سزاوار ثنا و مدحت   احدی و ازلی صاحب علم و حکمت

نعت بار اگه کنم شکر خدا و هکرم   که بخشید د سخن گویی علم و خرد

ذات بار است با وصاف صفات لاهوت   کند ز عقل بشر نیست نه فهم ملکوت

ازلی و ابدی قادر و حی و قائم   عقل و ادراک بتحقیق ... مبهوت

نیست دنیا ... مثل سرا ...   آمد و رفتن مردم ... ناسوت

... دل ... زلف کافر   شده آراسته گو باکه ... طاقت

ای جوان بالغ و عاقل ...   تا بکی این تن ... زور و باد و دست

هر که بعد ... کردن ...   در عالم حدوث ... بند و پوست

هر که با ... و مال و زر ... گذشت   ... [illegible]

تو که ... اجل ...   هر که ... زین جهان ...

بسم الله الرحمن الرحیم

ردیف الف

طفلِ ما اهل خرد شیوه خاموشی ست — شیوه اهل سخن طعنه خاموشی ست

در تکلم همگی لفظ نو ظاهر کرده — ساتر عیب و هنر پرده خاموشی ست

سرمایه عیش جاودانی عشق است — لذت و فرحت زندگانی عشق است

جنت فردوس و جهان نیست تمنای بلبل — مسند عزت ارباب معانی عشق است

عاشق او نکند گاه تمنای بهشت — قرب مولاست به از منزل اعلای بهشت

جامع هر دو جهان چیست ولای مولا — عارف حسن خدای شده و باهشت

منزل عاشق ناکام چه دوزخ چه بهشت — تو چه دانی که درین پرده که خوب است و که زشت

جلوه نور خدا است بهر جا پیدا — کوه و صحرا و کلیسا و چه مسجد چه کنشت

مخزن و معدن راز نهانی عشق است — جلوه دلبری و دل‌ستانی عشق است

هر که شد غرق درین او شده پاک و طاهر — زندگی کش همه عالم فانی عشق است

مایه آب و گل است علم معرفت — راحت روح است علم معرفت

عاشقان راست به هر جانب ملک لقا — چون نسیم بهشت است علم معرفت

هر نظم و نثر خانه کنجهای گوهر است — گر زینت پارسا و مطلع شعر است

در لعبه بدمزاج و جنگجو و بدروش — مردار از چنین زن جدای بهتر است

بسم الله الرحمن الرحیم

ردیف با

بکه باز هستی تا کی این خور زود خواب | ضعف پیری آمده گشت نهضت آن تاب

رو بگورستان و بین حسرت زده گوران و نیز | گشت لذت شاه و گدا او گشت باز سیر و ثواب

بحر مواج جهان مثل است سراب | هستی فردوس حسرت و زان مثل حباب

خطرهٔ غرق و پیش بسیار ان دشمن | وای بر حال همان شخص که باشد در خواب

حال دنیا دلی پر عجیب است و غریب | ابله و جهل فراوان و کیسه منت ادب

نفس اماره سوی خیر نسازد مایل | حایل لهو و لعب مدت زیاده غیب

کس نجو [illegible] در بارگاه الهی نصف شب | هست مقبول وقت صبحگاهی ضعف [illegible]

از رکوع و سجود با خضوع و خشوع | نامهٔ عصیان بشوا ز [illegible] نصف شب

ای خوش آن کس که کرده ان شیدای | جان ده عشق و الفت و سودا رب

اهل و [illegible] دنیا [illegible] | حدیث رنج و الم نعمت عظمای رب

چیده زنازک [illegible] سخنی لب | هستند جو یاقوت و عقیق [illegible] لب

غنچه گرفت است از ان لطف تبسم | چون قند و نبات از شکرین [illegible] لب

تماشای یار دلازار عجیب است و غریب | نازنین عشوق و طرحدار عجیب است و غریب

نه کند قتل نه از رنج رهای بخشد | غمزهٔ یار ستمکار عجیب است و غریب

خازن جنت کوشته بر جبین کربلا | باغ فردوس و عدن کردم رهین کربلا
سکن و ماوای این بهر محبان علی | یا برای غم ادار و زائرین کربلا
ن حسین ابن علی جا کزین کربلا | تربت اوست حبل المتین کربلا
ای گشته زکفر و جسن منبا اقتباس سبل | هر که او را گشت مدفن در زمین کربلا
خالق کون و مکان است خدای یکتا | موحد جمله جهان کیست خدای یکتا

نعت علم و هنر نیز تو داده سبل

داد فرش از آن حمد و ثنا

آنکه بر چرخ ... بکند اختر پیدا | در دل سنگ کند لعل و جواهر پیدا
حکمت اوست که بر موج ز ... سبل | کرده آن بحر کرم لولو و گوهر پیدا
گوهر قیمتی از لجه عمان پیدا | لعل رمان کند انگور بدخشان پیدا
لو الحب اینکه مسلمان بود از کفر بتر | ملک کافر کند آن هر و مسلمان پیدا
آن که کرده چمن لاله گلگون پیدا | سرو راساخته با قامت موزون پیدا
حکمت صانع بیمثل که در شجر و گل | جانب شاهد گل کرده صد گون پیدا
قدرت است همه خالق بیچون پیدا | میکنی تو سخن گوهر مکنون پیدا
دعوی مدح تو نیست ... | از عنایات تو کرده همه مضمون پیدا

[illegible]

نه عجب مردن ولی هرو رزندگانی مارا | گر نباشد هم که از جامه شالی مارا

انقلاب فلکی کرده خیال حال [illegible] | گر نه بینی و نشناسی و ندانی مارا

آن عزیز دل خود گو که ندارد ما را | کاتبکی زمره عشاق شمارد ما را

صلح کبر و مسلمان شده گوئی قایل | وای بر ما که اگر زنده گذارد ما را

هرچه خواهد کند آن صاحب قدرت پیدا | کرده آن کوه مکان را همه بیت پیدا

اعتراضی بکند آنکه بنا شد موقف | خاره و گل را چون کرده ز حکمت پیدا

اولاد دیده کز آن شده آدم پیدا | بعد از آن حکمت او ساخته شبنم پیدا

آمده شمع سوزنده به بزم هستی | شد آغاز غم و رنج بعالم پیدا

چون سبط نبی گشت بعالم پیدا | باغ [illegible] شد آن اکبر و [illegible] پیدا

بر داشته آن بار تو [illegible] | کشته کردید و شده نوحه و ماتم پیدا

هرچه خواهد کند آن خالق عالم پیدا | آنکه کرد و بهشت [illegible] و نهر اعظم پیدا

بود یک جام که مشهور بان جمشید | دل دانا است به از آیت جم پیدا

آتش عشق جلالت شده از تن پیدا | شمع نور شده از داغ دل من پیدا

ظلمت کفر و سواد هوس از دل بردود | قدرت حق که نشان شده گلشن پیدا

ای منبع فیض و کرم و جود و عطا — بحر کف تو روانست بهر صبح و مسا

جمله نعمات درین عالم امکان ادی — ده کریمی و رحیمی و سخای یکتا

دفتر وصف تو ان کی کسی سازد انشا — چون نجوم فلکی لا تعد و لا تحصی

بیکنارست یمن بحر معانی بیشک — هر که زد غوطه درین باز نیامد بالا

دل من غنچه صفت گنج معانی بکشا — قفل لب سخن از نیف زبانی بکشا

هر که در بزم سخن هست نهانی خاموش — لب اعجاز نما سحر بیانی بکشا

تو که بی شکلی و با غربتانی دایما — ازلی و ابدی شاه جهانی دایما

آمد و رفته هزاران عالم نمودندما — همه فانی و معدوم تو مانی دایما

لا مکانی و نمودی تو خدای پیدا — هست در پرده ز تو جلوه نمای پیدا

تو که موصوف بلا نعتی مگنج مخفی — عقل کل نیز نگردیده رسای پیدا

چون خود ضیا الیم چه ما و چه شما — ~~سور د ... و ...~~ الیم چه ما و چه شما مور دریچ و

ذره ئی ما و من و لاف که از سبحانت — عاجز ار بام ز د الیم چه ما و چه شما

دل سودای فتاده بخیال بیجا — که ز سفاک نخوست سوال بیجا

نه خوش از مرگ سبت نه راضی ز حیات — در راز خداست قیل و قال بیجا

گر یکی زرفت الست دیگر نقره بار — هست در سر و علن حکمت رب علا

ای عارف حق طالب دیدار خدا — پاک کن دل که شود مطلع انوار خدا

جلوه اوست بلاهوت رسی تو بجهان — نه شده باز زکس پرده اسرار خدا

باعث ایجاد عالم پیشوای انبیا — آن انجابای فرشتن مقتدای انبیا

در نور قدسی او ز آدم پیشتر — در عالم شهود گشته منتهای انبیا

جان من باد افدای پادشاه کربلا — قدسیان با صد اعزاز درگاه کربلا

جن و انس و ملائک طوف اش میکنند — هست چون عرش مقدس بارگاه کربلا

روضه سبط نبی عرش مجید کربلا — آن مقام غایت کاکب شهید کربلا

زائران روضه سامت حاصل این شرف — سرخرو خیزند جمله با شهید کربلا

من که هستم که باشم مدح خوان کربلا — نور انوار تجلیت شان کربلا

جوق جوق آیند اکثر زائران مؤمنین — ای خوشا نیت خلوص زائران کربلا

راحت بر مؤمن نسیم کربلا — نکهت خلد برین بشک شمیم کربلا

روی گردان نو نمای دوکن تی تا بیل — هند را نگذار و تو تو مقیم کربلا

از جمال تو بهر کل شده خوش هویدا — وز کمال تو کل ابدام و شفق هویدا

حکمتی نقش انسان تو باشکال بدیع — در سر روز کنی عارض دگر هویدا

بسم الله الرحمن الرحیم

از کلام هیچمدان و نادان سرگشته بادیه عرفان غریق بحر عصیان موسوم باسمای

دو شهیدان ساده خدا اسوه الامم و بیخ و بلاگردان صدمات میل خیل التجلیل سبیل

رضوی و دهلوی و سلام خانی ... و قطعات رونق داران نموده

جان خود از تو دریاد و رضای مولا — بهترین سخنست حمد و ثنای مولا
هر که او را کند یاد او شود بیشک مقبول — ای خوش آنکه در الست ولای مولا
ای خوشا عظمت و شان جاه کبریا — از تصور هست بالا بارگاه کبریا
در کمال معرفت عقل کل هم عاجز است — ناممکنست دیدنک با نگاه کبریا
لا تعد و لا تحصی صفات کبریا — تو چه دانی که چونست ذات کبریا
خلق کون و مکان کرد و خود شد لامکان — کس نمیداند رموز مخفیات کبریا
شغل عشاق بود حمد و ثنای مولا — نقد جان به که نثار کنند و فدای مولا
تو ندیدی که درین دهر که خاصان خدا — سر نثار کنند و کنند رضای مولا
خالق کون و مکان کیست خدای یکتا — واضع نوع بشر کیست خدای یکتا
صانع نوع بشر ... قدرت حکمت دارد — دافع نقص و ضرر کیست خدای یکتا

نه دوستی و آشنایی جمیل — چلو هم رو ماجرا ...

مصائب غم و رنج بیحد و مر — شد این ابتدا انتهای سبیل

نه هرگز رود غم بجای دگر — که شد خلقت این سرای سبیل

اخر و حلال خدای کبریا — بیامرز جرم و خطای سهیل

80

Lucknow
11. XI. 26.
V. 1.

Dīwān-i-Suhayl
poetry

80

